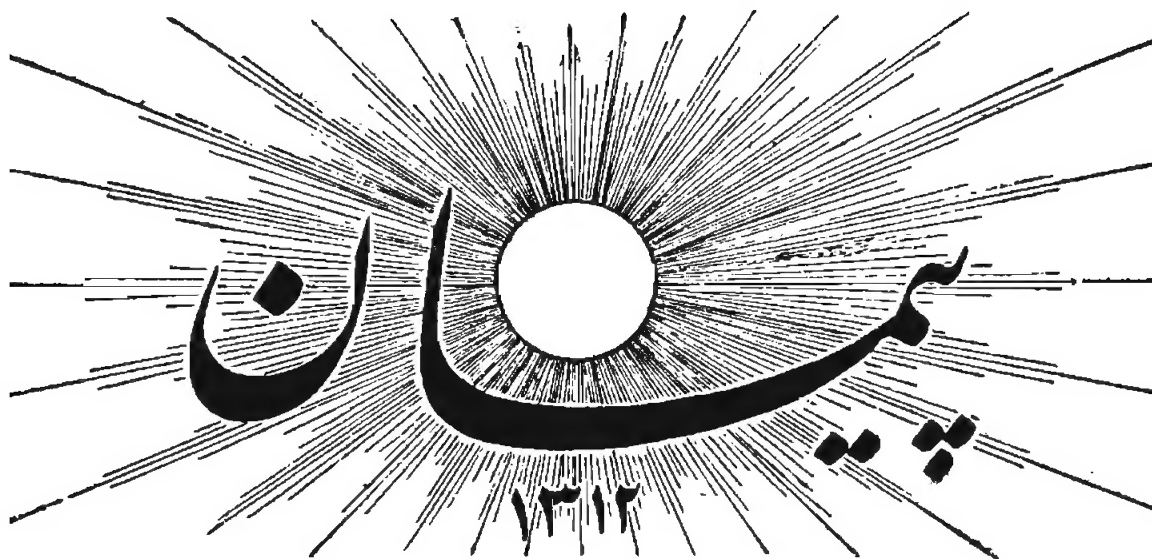

پیمان
پیمان سال ششم
شماره ششم



سال ششم شهریور ماه ۱۳۱۹ شماره ششم

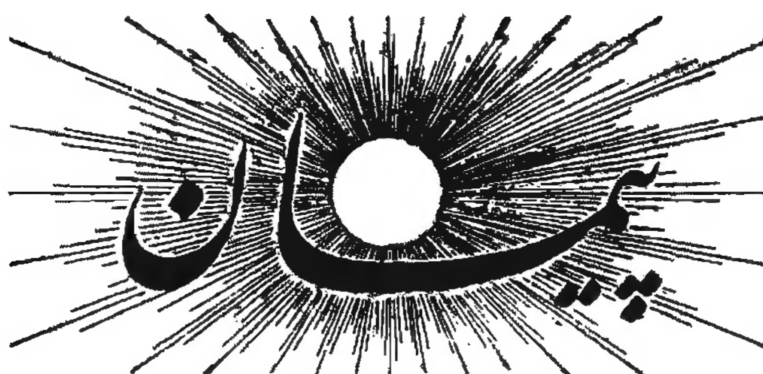
دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه دراین شماره بچاپ رسیده

خواهش

کسانیکه تاکنون بهای سالانه‌را نپرداخته اند بپردازند، پنجاه ریال درخور آن نیست که ما نامه نوشته بطلبیم .



سال ششم شهریور ماه ۱۳۱۹ شماره ششم

پیمان و خوانندگانش

کاهی گفته میشود گفتار های درازی که درپیمان می‌آید خوانندگان بالذت نمیخوانند. میگوییم بایدپیمانرابرای‌لذت نخواند. گفتار های پیمان چه کوتاه وچه دراز باندیشه نیاز دارد و خواننده نباید از آنها لذت و خوشی چشم دارد.

پیمان یك خواست بسیار بزرگی را پی میکند و این نخواهد توانست بدلخواه خوانندگان باشد و این خوانندگانند که باید رنج بخود هموارگردانند و گفتار های‌آنرا نیك خوانند.

پیمان از خوانندگان خود یاوریها بیش ازاین چشم میدارد.



ما چه میخواهیم ؟.

-۳-

کنون می‌بایست بخواست خود پردازیم و بد آموزیهای کهن و نو را ریشه بر کنیم . از چه راه ؟ ! . . از این راه که از یکسو معنی جهان و زندگانی را باز نماییم و یك رشته راستیهایی را در این باره روشن گردانیم ، و از یکسو کجی وبیهودگی کیشها ودیگر بدآموزیهای کهن و نو را بآشکار آورده بدور راندن آنها کوشیم . این بود دستوری که می بایست بکار بندیم .

برخی‌میگویند : مگر مردم معنی‌جهان وزندگی‌را نمیشناسند ؟!. میگوییم: اگرمیشناسند پس‌این‌پراکندگیها و کشاکشهااز‌کجاست؟! چراهردسته راه‌دیگری راگرفته‌اند ؟! . . اگرمیشناسند چرا بادست خودبارگاه‌میسازند و گردآن میگردند؟! . . چرابمردگان پرداخته از آنها یاری‌میطلبند ؟! . . چرا بگنبد طلا صلوات میفرستند ؟! . . اگرمی‌شناسندچرا ازآسمان آتش وآهن برسر یکدیگر میبارانند ؟! چرا زمین را از خون بیگناهان رنگین میسازند ؟! . . چرا بزنان و

بچگان نمی‌بخشایند؟!..

پاسخ میدهند: «بشراست دیگر، بشر همیشه این اختلافها و گمراهیها راداشته است». میگویم: همان «اختلافها» و گمراهیها از نشناختن معنی جهان و زندگانیست.

اینان آنانند که‌بهمه چیزبادیده بی‌پروایی نگرند، وبرای هر بدی و آلودگی فلسفه درست کنند، و بـا هر کوششی که در راه پیشرفت جهان کرده شود دشمنی نمایند. درد اینان کوتاه بینی و بیدردیست.

چون میگوییم «راستیها» باید خواست خود را ازآن روشن گردانیم و نمونه هایی را از آنها نشاندهیم. چه چیز هاست که ما راستیها می‌نامیم و بدینسان گرانمایه میشماریم؟!.

ما «راستیها» یا «حقایق» آنها را میگوییم که باندیشه و خرد توان پذیرفت، و باید زندگی را بروی آنها بنیاد نهاد، و اینک یکرشته را می‌نویسیم. اینها بنیاد همه گفته های ماست:

«جهانیست در آنیم و باید خوار نداریم وهمه دست بهم داده بآبادیش کوشیم. آفریدگارجهان را آفریده و آبادی آن را بدست ما سپرده».

«آفریدگاریکه جهان‌را، بلکه‌جهانها راآفریده بسیاربزرگست. باید بزرگش داریم وخود را دربرابر او کوچك وناتوان شناخته، و باختیاریکه پنجاه سال و شصت سال در دست ماست فریفته‌نگردیم. باید خواست او را شناخته در زندگی پیروی ازآن خواست کنیم».

«باید از روی آیین زییم، و جنك و کشاکشی را تا می توانیم

کمتر گردانیم. آدمیان را بکشاکش جز نیاز کمی نیست و بآسانی توانند از روی آیین ـ آیین خردمندانه ـ همدست وهمدوش زیند و ازآسایش وخرسندی بهره یابند».

«آدمی جز ازچهارپایان و ددانست. دراین گوهر دیگری بنام روان میباشد که بسیار بزرك وبسیار گرانمایه است».

«خدا چون مردم را آفریده آنچه برای زیستن نیاز دارند در زمین وآفتاب و هوا بسیجیده. سرمایه زندگانی اینهاست. مردم باید بهمدستی بکوشند و روزی ودیگردربایست ها رابدست آورند، و این پیشه‌هاو کارها ودادوستد وبازرگانی همه برای آنست ـ همه برای آماده گردانیدن در بایست‌های زندگانیست ـ وبرای توانگری وپول اندوزی نیست».

«باید همه بکوشند و هر کسی باندازه شایستگی خدا دادی و باندازه کوشش خود از زندگی بهره یابد».

«اروپا دراختراع و دانش بسیار پیش رفته، ولی پیشرفت جهان تنها با اینها نیست. از اینها هنگامی بهره توان یافت که با «آیین خردمندانه» برای زندگانی توأم باشد. کارتنها افزار ساختن نیست. باید دانست آن افزار ها را چگونه بکاربرد».

«این پیشرفت اروپا که تنها در دانش و اختراع پیش رفته برای خودآن وجهان بیم‌آور میباشد».

«جهان همیشه در پیشرفت است و آینده آن باشکوه تر از گذشته اش خواهد بود».

«مرك آدمی پایان زندگانی او نیست وزندگانی دیگری روان

را در پی خواهد بود ولی اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و کارهای نیك و سودمندی که مایه آبادی اینجهان و نیکی این زندگی باشد در آنجهان مایه خشنودی روان خواهد بود» .

اینهاست یکرشته راستیها که فهرست وار آوردیم و اگر بخواهیم هر یکی را نیك روشن گردانیم باید بسخن درازی پردازیم . آنانکه پیمان را از سالهای پیش خوانده اند اینها بفهم آنان نزدیکست وآنانکه نچنانند توانند از «آموزگاران» پرسند و یا از راه رستگاری و دیگر جاها بدست آورند .

اینها چیز هاییست که باید پایه زندگانی آدمیان گردد ، ودرآنهنگامست که جهان رنگ دیگری بخود گیرد و خوشی و خرسندی رخ نماید .

کسانی خواهند گفت : اینها را دیگران نیز گفته اند ، میگوییم : کار تنها گفتن نیست . باید کوشید واینها را روان گردانید . دیگران اگر برخی ازاینها را بزبان رانده اند درپیش نبوده اند وهم خودشان وارونه آنرا نیز گفته اند .

روزی یکی نزد من آمده میگوید : «اینها را که شما میگویید مولای ما از پیش گفته» . میپرسم : « چه گفته ؟! . » می گوید : « جنك را حرام گردانیده» میگویم : ماجنك را حرام (ناسزا) نگردانیده ایم . ما میخواهیم تاتوانیم از آن جلوگیریم . این جز از آنستکه شما میگویید .

جنك نچیزیست که بتوان آنرا حرام گردانید . بجنك بسیار نیاز افتد و هرگاه که نیاز افتاد باید کرد وباز نایستاد و آن نه تنها ناسزانیست بلکه خود بایاست . ما باین میکوشیم که نیاز را بجنك کمتر گردانیم . میکوشیم راه زیستن بآرامش و همدستی را بجهانیان یاد دهیم .

ما هر سخنی که بگوییم این جمله ها را خواهیم شنید : « این را دیگران نیزگفته اند » « این در احادیث هم هست » «این را ازمفاوضات

برداشته ؟» « اینکه چیزی نیست . این را همه میدانند» ... بیچارگان از آرزو ها و سر فرازیهای زندگانی تنها این را فهمیده اند که شکستگی بخود راه ندهند و هرچه شنیدند از پاسخ زبانی باز نایستند . در توی بدبختی ها و گرفتاریها میغلطند و تنها دربند آنند که گامی پیش برندارند .

در تبریز میگویند: « چنین چریده ای پس‌کو چربیت ؟ . . » شما که چنان پیشوا های بزرگی میدارید که همه چیز را میدانسته اند پس چرا چنین درمانده اید ؟ ! . چرا چنین بیچاره اید ؟ ! . از این گذشته ، مگر کار تنها گفتن است ؟ ! . . آیا تنها با اینکه گفته اند باید دل خوش کرد و آسوده نشست ؟ ! . .

نیزکسانی خواهند گفت ، اینها پیش نرود چنانکه تاکنون پیش نرفته . میگویم ، بسیار چیز هاست که تاکنون نبوده واز این پس خواهد بود. اینان از پیشرفت جهان ناآگاهند و این نمیدانند که آدمی روزی لخت و تهیدست در غار ها می زیسته و زندگانیش ازآن چهارپایان و ددان (جز اندکی) بهتر نبوده ولی اکنون باینحال رسیده که میبینیم وهیچ انگیزه ندارد که از این حال نگذرد و پیش نرود .

چنانکه گفتیم اینان کسانیند که برای هر بدی فلسفه میبافند ودر برابر هرکوششی نومیدی نشان میدهند ومن هرگاه که یکی از اینانرا می‌بینم وسخنش را می‌شنوم بیاد آن‌داستان می‌افتم که درسال نخست جنبش مشروطه روزی در تبریز بایکی از دوستان ازجلو قهوه‌خانه‌ای میگذشتیم مردم را دیدیم انبوه شده‌اند چون در نگریستیم یکی از خان نایب های درباری را دیدیم که از مشروطه نکوهش میکند وچنین میگوید ، « رعیت هم تواند بکار دولت پردازد ؟ ! .از آدم ناخانم چنین چیزی‌را که شنیده ؟!. جمع شده‌اند قانون میخواهند .. میدانید قانون چیست ؟ ! . مثلا اگر مقصری را پیش من آوردند من حق نداشته باشم چند شاپالاق (پشت‌گردنی) باو بزنم . بلکه باید بفرستم محکمه دوساعت استنطاق کنند ... پدرت باچه دردی مرد؟ !. مادرت باچه دردی مرد ؟!. آخرمن می‌گویم ،

این کار ها اگر خوبست پدران ما که عقلهاشان بیشتر از ما بوده . پس آنها چرا اینها را نکردند؟؟ ۰۰۰۰» بدینسان خان نایب فلسفه بافی میکرد . گفته‌های اینان نیز از همان فلسفه های خان نایبی است .

بسخن خود بازگردیم ، میبایست این راستیها را روشن گردانیم ، و در دلها جا بهر اینها بازکنیم ، وبرای آنکه باینها پیشرفت دهیم می بایست باهمه کیشهای ده و اندگانه که در ایران رواج میدارد ، وبا فلسفه کهن یونان ، وبا صوفیگری ، و باخراباتیگری ، و با مادیگری اروپا نبرد کنیم . چه اینها باهمه آنها ناسازگار میباشد .

این بود همیشه چنین کردیم که بهر زمینه که درآمدیم و سخنانی را گفتیم بچیز های ناسازگار آن نیز پردازیم و پاسخهایی دهیم ، وکسانیکه پیمان را ازنخست خوانده اند نیك میدانندکه از یکایك این چیز ها سخن رانده‌ایم و ایراد ها نوشته ایم .

کسانی میآمدند و میگفتند : چرا باهمه جنك میکنید؟! . بایکدسته ودو دسته بسازید و بیاری اینان بادیگران بجنگید . میگفتیم ، ما نیز با راستی ها ساخته ایم وبا کجیها میجنگیم . میگفتیم مگر ما دکنك خواهیم زد که بایکدسته (اگرچه باورهاشان باگفته های مایکی نیست) بسازیم ؟!.. ما خواستمان برانداختن این باور های بی‌بنیاد وپندار های بیهوده است وافزار کار ما دلیل آوردن و مردم را بداوری خرد خواندن میباشد . پس چگونه بایکدسته ای از آنان بسازیم ؟! . . آیا جز زیان چه نتیجه از آن سازش خواهیم برد ؟!.

آنروز مردم بدو دسته بودند : یکدسته بنام دینداری بروی کیشها ایستاده و آنها را نگه داشته ، و یکدسته بزرگتری از آنها روگردانیده وبنام « تجدد وتمدن » اندیشه های پراکنده اروپایی‌را گرفته بودند . برخی نیزهم آن را و هم‌این را گرفته ومیان دو دسته جای برای خود بازکرده بودند . کمترکسانی باندیشه شان میرسیدکه پشت سرآن گمراهیهای کهن واین آوارگیهای نوین یکرشته « راستیهایی » باشد . چنین چیزی را نشنیده و خود نیز

نیندیشیده بودند .

ازاینرو هنگامی که میدیدند ما با اروپاییگری نبرد کردیم (بگفته ایشان باتجدد وتمدن ضدیت نمودیم) وسپس بیکایك کیشها ، و بصوفیگری وباطنیگری و فلسفه و مانند اینها پرداختیم و با هر یك دشمنی نشان دادیم در شگفت میشدند وکسانی نزد من آمده میگفتند : پس شما چه میخواهید ؟! . بجای اینها چه خواهید گزاشت ؟! .

مردیکه ببالاترین جایگاه در کار های دولتی رسیده و خود بدانشمندی شناخته میباشد بامن میگفت : « همان حرص وطمع اروپاییان که شما از آن مذمت مینویسید تنها علاج آن تصوف وعرفانست که شما این‌را همقدح میکنید» . اگرچه این گفته او از جای دیگر آب میخورد ورنگ نیرنگ و فریب بیشتر داشت تارنگ باور و دانش ، هرچه هست در آن روز آگاهیها از همین‌گونه بودی وکمترکسانی را گمان بیکرشته راستیهای دیگری میرفت ، ودیرگاهی‌کشید تاما توانستیم بودن چنین راستیها یی را بآنان بفهمانیم و زبان خرده گیران را ببندیم .

یکشب بابودن ده تن بیشتر ، دو تن از آخوندان قم (ازآنانکه خودرا مصلح میشناسند) آمده وهرکدام پیشنهاد دیگری میکردند . یکی میگفت : «دین شیعه را انتخاب کرده رواج دهید» ، وچون گفتیم : چسودی از آن تواند بود و ایراد هاییکه میداشتیم یکایك شمردیم گفت: « اینها راست است . شما این مذهب را انتحال کنید و خودتان هرچه باندیشه تان میرسد بگویید ..» و دلیل می‌آورد که تاگور فیلسوف هندی چون بایران آمد ما بدیدنش رفتیم و درمیان گفتگو ایراد گرفتیم‌که چگونه باآن دانش وآگاهی دردین بتپرستی باز مانده ؟! . گفت : «من آن را انتحال کرده ام . چون هرکسی باید خود را بیك دینی منسوب گرداند من هم خود را بآن منسوب ساخته ام و گرنه کی‌بآن عمل میکنم ؟!» ... این بود پیشنهاد شگفت آن آخوند ودلیل شگفت‌تر از آنش .

دیگری میگفت : «کتابهای ملا محسن فیض را بگیرید و برواج آنها بکوشید . مبنای عمل تان آنها باشد»، و خود او یك کتابی را از ملامحسن همراه آورده بود. این آخوندها هردوا کنون هستند وهنوز اندیشه «اصلاح» جهان را در دل میدارند.

اینست نمونه دوری اندیشه ها ازراه وخواست ما .

یکی از کوششهاییکه برای کندن‌ریشه بدآموزیها وگمراهیها باید کرد از میان بردن هزار ها کتابهاست . یکی از مایه های درماندگی شرق اینها را باید شمرد و همه را از میان باید برد . از هزارسال پیش هرزمان سیل گمراهی‌دیگری برخاسته وازسرشرقیان گذشته ولی چرکاب همه آنها درکتابها ته نشین گردیده . شمابیك کتابخانه در می‌آیید کتابها می‌بینید پهلوی هم در قفسه ها چیده و چون در می‌نگرید این کتابیست در عرفان، آن کتابیست در فلسفه یونان ، آن فروغ مزدیسنی است و از زردشتیگری سخن می راند، این وجه دین ناصر خسرو است واز باطنیگری گفتگو می کند، این دیوان‌خیام خراباتیست ، آن ترجمه فلسفه شوپنهاوراست، این تفسیر ملا فتح‌الله است ، آن مفتاح‌الجنانست، آن دیوان ننگین ایرج‌است، آن شعر های صادق ملا رجب است، این کتاب فرائد میرزا ابوالفضل است ، آن ارشاد العوام حاجی محمد کریمخانست . اگر بشمری کتابهای بیست و سی گمراهی وبدآموزی را در یك کتابخانه توانی یافت . اینها برای چیست وچه سودی از آنها توان برداشت؟! .آیاجز آتش چه چیز دیگر اینها را از میان تواند برد ؟! .

اینها اگر بماند شما را نابود خواهد کرد و شما پیش افتید و آنها را نابود گردانید .

می‌دانم کتاب نگه داری یکی از هوسهاییست که امروز رواج بسیار پیدا کرده و کسانی هرچه کتاب ازنیك و بد بدست می‌آورند آن را نگه می‌دارند و این سخن بر آنان ناگوار خواهد افتاد. ولی درراه پیشرفت توده باید ازاین هوسها در گذشت. یکی‌از دلیل‌ها بر آنکه اینها سراپا زیان می‌باشد آنست که بد خواهان شرق پولهای گزاف ریخته و آن کتابها را چاپ کرده و برای شما می‌فرستند. آیا جز زیان‌شما آنانرا چسودی از این تواند بود ؟!.

از چیزهاییکه همراه هیاهوی ادبیات رواج یافته بدست آوردن کتاب های کهن و چاپ کردن آنهاست . همینکه چند تن از شرق شناسان این کار را کرده اند در شرق صد ها کسان پیروی از آنان می نمایند و این راهی برای نام درآوردن و یا سودجویی شده‌که بی‌آنکه جدایی‌میانه کتابهای سودمند و زیانمند گزارند هرچه پیدا می کنند بچاپ می رسانند. کنون‌شما اگر یکی از آنان را بیابید و بپرسید خواهید دید پاسخی نمیدارد و خودش هم نمیداند بهرچه آن کار را کرده است . اگر میخواهید بیازمایید ازآنکه وجه دین ناصر خسرو را بچاپ رسانیده بپرسید: چسودی از آن برای توده خود چشم میداری ؟ ! . . یا از آنکه دیوان صادق ملارجب را پراکنده ساخته بپرسید : چه نتیجه از پراکندن آن شعر های رسوا میخواهی ؟ یا از آنکه نصیحةالملوك غزالی را چاپ کرده بپرسید : چه دانشی از خواندن آن سخنان پوچ خوانندگان را خواهد بود ؟ ! بپرسید تا ببینید چه پاسخ می دهند .

در اینجا داستانی هست که باید بنویسیم : در سال نخست پیمان که هنوز باین سخنان نپرداخته بودیم یکی از آشنایان کتابی آورد که بهمدستی چند تنی بچاپ رسانیده اند . چون نگاه کردم اسرارالتوحید بود . گفتم‌کار نیکی نشده . اگر اروپاییان اینهارا بچاپ می رسانند سود ما را نمیخواهند،

و چون بچاپ رسانیده اند باید پیشاوگیری از زیان آن کوشید . ازاین راه که چون این کتاب با زبان بسیار ساده و درستی نوشته شده بخوانندگان بگوییم از زبان او بهره جویند نه از معنی و داستانهایش که جز سخنان پوچی نیست . آشنایم خشنودی نشان داد و در این باره چیز هایی درپیمان نوشتیم . ولی دیده شد کسانی باز بخود نیامدند وسخنانی در ستایش آن کتاب نوشتند ـ کتابیکه سراپای آن داستانهای رسواست .

از سختی هایی که در کار خود دیدیم بیش ازهمه درزمینه‌دین بود . کوششهای مادراین باره تاریخچه شگفتی‌پیدا کرد که نمیدانیم آن‌را شیرین و دلکش نامیمو یاتلخ و دلخراش . گفتار های بسیاری که دراین زمینه نوشته ایم گواه‌است که چه رنجها برده ایم .

ما بنام دین پیش می‌آمدیم ، و از آنسوی این نام بسیار خوار گردیده و دسته انبوهی از درس خواندگان و برجستگان از آن‌رو گردانیده وآشکاره بیزاری می‌نمودند و کسانی ازآنان نزدما آمده چنین میگفتند : « بازهم شما نام دین را می‌برید ؟ ! . . » یامیگفتند: « این کاررا اگر برای سیاست وصورتسازی هم می کنید نیك نیست» و کمتر کسی باور میکرد که مابراستی هوای دین می‌داریم .

این پیش‌آمد از آنجا برخاسته بود که ولتر و دیگران که در قرن هفدهم و پس از آن دراروپا برخاستند و از زندگانی و راه‌آن بگفتگو پرداختند وخود تکانی‌پدید آوردند ، اینان درآن‌جستجو های خود از راه زندگانی معنای خرد پذیری برای دین پیدا نکرده و آن را یك چیز بیهوده ای دانستند و سخت بدشمنی برخاستند و آن را خوار وبد نام گردانیدند . رفتاریکه بادین مسیحی درشورش فرانسه کرده شده نتیجه این‌دشمنی ولتر ودیگران بوده . بمانندآنچه

دانش وفلسفه کرده وهریکی بنوبت خود دشمنی‌سختی بادین‌نموده.

اینها هریکی داستان درازی دارد ، ونتیجه اینها بود که دسته دانشمند و پیشرفت خواه درهمه جا ازدین بیزاری می‌نمودند ، وآن را سراپا دروغ وفریب شمرده‌امید میداشتند که درسایه رواج‌دانش ها و پیشرفت سوسیولوژی اروپا بیکبار از میان برخیزد و جهان از زیان آن آسوده گردد .

درچنین هنگامی مادرفش دین افراشته درراه نیك گردانیدن آن پیش آمدیم ، و بیجا نبود که انبوهی خرده گرفته و خاموش نمینشستند. ولی ماهم بیمایه بکار برنخاسته بودیم، واگر دین‌میگفتیم یك معنای خرد پذیر وبسیار ارجداری ازبهرآن دردل میداشتیم .

ما دین راه زندگی را میگفتیم . بار ها نوشته ایم چنانکه کاروانیان در یك بیابان نیازمند شاهراهند و اگر نباشد گم گردند و هر کاروانی روبسوی دیگری آورند همچنان آدمیان در زندگانی بیك دینی نیازمندند که همه از آن پیروی کنند و از هم پراکنده نگردند .

مامیگوییم: دانشها بمردم راه زندگی نشان نمی‌دهند . چه دلیلی بهتر از آنکه اروپا باصد ها دانش بدینسان گرفتار است وروز بروز برسختی زیستها می‌افزاید . میگوییم: جنك های امروزی اروپا و کشتار ها و ویرانیها که رو میدهد بیش از همه نتیجه نبودن راه میباشد و کسانیکه‌پیمان را ازسالهای پیش خوانده اند نیك می‌دانند که ما این روز رابرای اروپا ازپیش دیده وآگاهی داده ایم .

از همه اینها یك نتیجه را می‌خواهیم و آن اینکه گذشته از

دانشها و آنچه از آنها توان آموخت «دانستنیهایی» هست ـ «دانستنی» هایی که راه زندگی آموزد و مردان را بآسایش و خرسندی رساند « دانستی هایی » که بالاتر از همه اندیشه هاست ، وخوداین دانستنی هاست که دین می‌نامیم .(۱)

این معنی نه آنست که کسی نپذیرد ویاارج نگزارد . چیزیکه هست این معنی باهیچیك ازدینهایی که بوده است راست نیاید. هیچیك از آنها باین معنی نیست . از اینرو بوده که ولتر و دیگران بآنهاارج نگزارده و جایی در میان کارهای زندگی برای آنها باز نکرده اند. ولتر و آن گونه دانشمندان اروپایی که پیشروان تکان اندیشه ها در اروپا می‌باشند مردان با فهم و نیك اندیشی بوده اند وبادین مسیحی یا با کشیشان کینه‌درمیانه نداشته اند، واینکه بدشمنی برخاسته اند ازآنست که راستی در میانه ندیده‌اند . چنانکه بارها گفته‌ایم : اینان کسانیند که براستیها نرسیده اند ولی با کجیها بسیار جنگیده اند ، و همیشه باید ارج این کارشان را شناخت .

آن دینها هریکی نخست بمعنی درستی که میگوییم پیداشده هر کدام نخست راه زندگی بوده و مردمان را از پراکندگی و گمراهی رهانیده . هر یکی در زمان خود بلند ترین اندیشه ها را یاد داده و زمان درازی مردمان‌را راه برده . لیکن کم کم از یکسو چیزهایی از بیرون بآن آمیخته شده و گوهرش دیگر گردیده واز یکسوزمان پیش‌رفته ونتیجه‌آن شده که دین بازندگانی‌نساخته ودر میانه دوری پیدا شده ، ودراین هنگام بوده که پیروان معنای دیگری

(۱) برای روشنتر دانستن معنی دین راه رستگاری دیده شود .

بدین داده وچنین گفته اند : «دین برای نیکی اینجهان نیست وبرای نیکی آنجهانست . برای آنست که در آنجهان نیك باشیم وبه بهشت رویم » . بدینسان دین برای بهشت جویی شده . این تاریخچه ایست که همهٔ آنها ازدین زردشت ودین موسی ومسیحیگری واسلام پیدا کرده اند . این سرگذشتیست که برسرهمه گذشته .

وگرنه چه ولتروچه دیگری نخواهند گفت زندگی راه نمیخواهد . ولتر و یاران او خود در جستجوی آن بوده اند که راهی برای زندگانی بدست آورند وچند گامی هم بسوی پیش برداشته اند؛ وخود چگونه شدی که یکراه راستی برای زندگانی ببینند ونپذیرند و یا نیازی براه نشناسند .

ما میشنویم ، کسانی میگویند : « دیگر راه چیست ؟ ! . » اینسخن جز از مغز های سبك بیرون نیاید . برخی هم میگویند : « اروپاییان چطورترقی کرده اند ما هم ترقی میکنیم . راه دیگر چه میخواهد ؟ ! . » این یکی از بهانه هاییست که همیشه پیش میکشند ، و این کسان پست تر از آنند که خواست ما را بفهمند ویا ما ارجی بگفته آنان نهاده بپاسخ برخیزیم و نیك میدانیم که پس از شنیدن پاسخ هم گردن نخواهند گزاشت . لیکن برای آنکه گفته شان جلوگیر دیگران نگردد ، و بهرحال بهانه شان بریده شود بپاسخ میپردازیم؛

باینان باید گفت اروپا پیش نرفته ودرکار خود درمانده است . آری اروپا شهر ها را آراسته و کشور ها را باراهای آهن و راههای شوسه و با سیمهای تلگراف و تلفن بهم بسته و صد افزار نوین برای زندگی پدید آورده ، لیکن بآسایش وخرسندی که همه کوششها برای آنست نه تنها نزدیك نشده بسیار هم دورتر گردیده . آن دیروز اروپا بودکه گرسنه ها دسته دسته میبستند و در شهر ها میگردیدند و درسال فراوانی مردم ازگرسنگی میمردند، دریکسو

مردم بدبختان سختی میکشیدند ودویکسو گندم وجو وشکر و قهوه خریدار پیدا نکرده بدریا میریختند، اینهم امروز آنست که آهن و آتش برسر شهر ها میریزند .

مارا چشده که اینها را بادیده بینیم وباز بخواهیم ازاروپا پیروی کنیم ؟! چشده که خود راهی نجوییم ؟!.

گذشته از اینها، همین اندازه پیشرفت اروپا که چشم های شما را خیره گردانیده بی راه و کوشش بدست نیامده است و هیچگاه این نکرده‌اند که بتماشا ایستند و بیدردانه چنین گویند: «دیگران چطور ترقی کرده اند ما نیز ترقی میکنیم».

کشور های بزرگ اروپا که نیرومند شده اند و در زمینه میهن‌دوستی و آمادگی برای نگهداری کشور پیش افتاده اند هر یکی از راهی باین نتیجه رسیده اند و سالیان دراز کوشش بکار برده اند . چیزیکه هست آن راهها اگربرای نیرومندی‌کشور نیك بوده برای آرامش و ایمنی جهان نیك نبوده، و آنگاه در زندگانی اروپا پستی و بلندی بی اندازه گردیده و دسته های بزرگی بهره ازخوشی وخرسندی نمییابند . ایراد ما ازاینرو هاست. مامی‌گوییم: اروپاییان یکشاهراه رستگاری که آسایش و آرامش را برای همگی دربردارد نمیشناسند ونمیدارند، ونمیگوییم بیکبار بیراهند . یکمردی بیراه بهیچ‌جا نرسند وجز نابودی سر نوشتی ندارند .

روزی در نشستی‌که اینسخنان میرفت، وما از گرفتاریهای اروپا گفتکو میکردیم . یکی از باشندگان که رشك و پستی نا آسوده اش گردانیده بود و خاموشی نمیتوانست چنین گفت: «بسیارخوب، حالا مااروپاییان برسیم!» این را گفت وبفیروزی سری تکان داد . خواستش آن بودکه‌سخن بریده‌شود و گفتگوهای دیگری بمیان آید . گفتم: نخست آنکه شما باین راهی‌که می‌روید باروپاییان هیچگاه نخواهید رسید . مردمیکه ده پانزده تیره‌اند و هرتیره بزبان دیگران میکوشند، مردمیکه فریب یکمشت شرقشناسان بدخواه را خورده بنام

نام یاوه بافان زمان مغول هیاهو بلند میکنند، مردمیکه همچون کودکان سود از زیان نشناخته مردان جانفشانی را که در تاریخ خود میدارند فراموش‌کرده ونامهای یکمشت یاوه‌بافان را زنده میگردانند، مردمیکه چشم دیدن هیچ‌کوششی را درتوده خود ندارند و ازشنیدن نامهای ثقة‌الاسلام و یاران او که در راه کشور جان باخته اند آزرده میشوند، مردمیکه میخواهند نکوشند وزنده بمانند و پیش روند - چنین مردمی بهیچ جا نرسند. دوم آنکه چنان گیر پس از سالها رنج وکوشش باروپاییان رسیده اید آیا نه آنست‌که دوباره باید بکوشیدو بیکرشته گرفتاریهای‌خود چاره اندیشید؟!. پس چشده‌که ما راه بهتری را نشان میدهیم وشما بدینسان رشك و خشم از خود مینمایید؟!. آخر این چه زیانی دارد که یکراه نیکی برای جهان درشرق باز شود واین بارهم غربیان پیروی از شرقیان نمایند؟!. جز پستی نهاد و رشك پلید چه چیز دیگر شما را از همراهی باما باز میدارد؟!.

اینان گناهشان کوچك نیست. اینان میخواهند بارشك وپستی دربرابر خواست خدا ایستند. میخواهند جلو یك‌کار بسیار بزرگ تاریخی را گیرند. اگر این راه در اروپا باز شدی و یکتن اروپایی باین برمیخاستی اینان از دور بآن گراییدندی وبنامش بخود بالیدندی. ولی چون از شرق پیدا شده از بد نهادی دشمنی مینمایند. در سالهای نخست تادیرگاهی همیشه میگفتند: «اینها را خود اروپاییان هم میدانند». برخی بیشرمی را بآنجا میرسانیدندکه بگویند فلان پرفسور همه اینها را نوشته. مردی در انجمنی گفتاری راند و چنین گفت: «کتاب آیین از ترکی عثمانی ترجمه شده من ترکی آن را خوانده ام». اینست می گویم: گناه اینان کوچك نیست و می باید آشکاره پستی‌شان را برخشان کشید.

درجهان همه کوششها برای آنست که مردم در راه آسایش توده و پیشرفت کار آن از سود و دلخواه خود درگذرند و اینان بآن میکوشند که در راه دلخواه خود همه چیز توده را از میان ببرند و جلو همه کوششها را بگیرند.

نخست که نام دین می‌بردیم نواندیشان و پیروان اروپا روی درهم می کشیدند و رنجیدگی می‌نمودند و بگمان ایشان ما مردم را بباز پس میبردیم . سپس چون دین را معنی کردیم و خواست خود را روشن گردانیدیم پیروان کیشها رنجیدگی نمودند و بایراد وگله پرداختند . یکچیز شگفتی که دیدیم این بود که کسانی از آنانکه دیروز بنام بیدینی رنجیدگی مینمودند امروز دیدیم بنام هواداری از کیش (کیش پدری) بایراد برخاستند و این چیزی بود که اگر ندیدیمی بآسانی باورنکردیمی .

میبایست بهر دو دسته پاسخ دهیم و با هر دو بکوشیم . با نواندیشان کارتنها این نبود که بایکمشت لگام گسیختگان بیمایه که گوش بهیچ سخنی نمیدادند بجنگیم. یك کاربسیار بزرك دیگر رفتاری بود که با دانشها و فلسفه مادی پیش گیریم . اینها هریکی همچون کوهی در برابر ما می‌ایستاد وما نبایستی آنها را نادیده انگاریم. ما همیشه توانیم که بهیاهوی این وآن و بایراد های بیهوده که‌میکنند ارج نگزاریم وهمه‌را نادیده‌انگاریم،ولی نتوانیم باجلوگیری که رو نموده ویادشواری که‌پیش آمده بی‌پروایی‌نماییم. مامیدانستیم که‌باید بدانشها ارج گزاریم وجایگاه آنرا باذین روشن گردانیم وگره فلسفه مادی را باز نماییم .

نخست از دانشها سخن میرانیم : ما گفتیم : « دین باید با دانشها سازگار باشد ». این سخنی بود که بایستی بگوییم . دین که میخواهد معنی جهان و زندگی را بشناساند و مردمانرا باراستیها آشنا گرداند ناگزیر باید با دانشها بکنار آید و از آنها سود جوید،

ناگزیر باید با آنها سازگار باشد. چیزیکه هست میبایست مادانش را هم معنی کنیم و خواست خود را از آن روشن گردانیم.

دینهایی که بوده با دانشها بسیار ناسازگار است و پیروان آنها همیشه بادانشها در جنگ میباشند. این جنگ وکشاکش در همه‌جا داستانها پیدا کرده. در ایران فراموش نشده که ملایان چه رسواییها نموده اند، دبستانها تاراج کرده اند، کتابها پاره ساخته اند، صدها کسان را بنام آنکه ازگردش زمین سخن می راند یاپیدایش ابر را از بخار میشمارد و مانند اینها بیدین خوانده و گزندها رسانیده اند. اکنون هم که کاری نمیتوانند باز بیکار نیستند. هر دسته عنوان دیگری پیش می‌آورند. یکدسته هنوز ازدشمنی بادین دست‌برنداشته وچیزیکه هست غوغا وهیاهورا کنار گزارده اند وازراه دیگری پیش می‌آیند وهر زمان دستاویز دیگری برای‌کاستن ازارج دانشها پیدا میکنند وگاهی‌هم دیده میشودکه بگفته هایی نزدیك بسرسام تبدار میپردازند.

یکی‌از اینان که پیمان‌هم میخواند نزد من آمده میگوید: «چه اهمیتی باین علوم میدهید؟! علوم چیزی‌را کشف نکرده... مجهول اندرمجهول. سر الکتریسه کشف شده؟! سر قوه جاذبه کشف شده؟!...» ما چون‌گاهی در پیمان از شناخته نبودن راز الکتریك و نیروی کشش سخن رانیم بدبخت میخواهد گفته های خودمان را بروپیمان کشد. گفتم: راست است که دانشها همه چیز را روشن نگردانیده و نادانسته ها بسیار مانده. ولی این دلیل آن نیست‌که ما از دانسته ها هم‌چشم پوشیم. اگرراز الکتریك دانسته نشده مانباید گردش زمین و چگونگی پیدایش ابر وصد مانند این را که دانسته شده کنار گزاریم. بیگمان درپزشکی چیزهای نادانسته فراوان خواهد بود. ولی ازاینجا ما نباید دانشهایی راکه درباره میکروب ها وچگونگی بیماریها بدست‌آمده نادیده انگاشته وبیك افسانه کهن درباره «جن‌زدگی» باورکنیم و داستانهایی راکه در انجیل در بارهٔ مسیح و بیرون کردن جنها از تنهای بیماران آورده‌شده بپذیریم.

یکدسته دیگری از این راه پیش می‌آیند که دانشها را باآنچه ازگفته‌های برانگیختگان وپیشوایان دینی دردست می‌دارند سازش دهند، ومثلا جمله‌ای را از قرآن یا از حدیث گرفته می‌گویند: «این ایرو پلان را می‌گوید». از سی‌و چهل سال باز این دستاویزی برای فریبکارانی شده ودراین باره لوسی وخنکی بی اندازه از خود نموده اند و ما را در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. در یکسو کسانی ایراد می‌گیرند که در داستان ذوالقرنین قرآن برای زمین مشرق و مغرب یاد میکند و این دلیل است که آن را کره نمیداند و در یکسو کسی کتاب نوشته می گوید قران نه تنها کره بودن زمین بلکه چرخیدن آنرا بگرد خورشید و بگرد خود و دیگر چرخیدنهای گوناگونش را هم آگاهی داده. یك کتاب آسمانی که برای دستور زندگانی بوده اینان از آن دانشهای طبیعی بیرون می آورند.

یکدسته دیگری، از دانشها دستاویز دیگری پیدا کرده چنین می‌گویند: «اگر تلگراف وتلفن ومانند اینهارا دویست سال پیش ازاین گفتندی بیگمان مردم باور نکردندی ولی امروز ما آنها را می بینیم وناگزیریم باورکنیم.» خواستشان اینست که داستان هزارسال زندگانی خضر ومرده زنده‌گردانیدن مسیح و مانند اینها که شگفت می‌نماید وکسانی باور نمیدارند هم از اینگونه میباشد وهمگی راست است. اینان ازدانشها این نتیجه‌را می‌گیرند که هرکس هرچیزنشدنی وباور نکردنی که گفت باید پذیرفت و بچون و چرا برنخاست، و این نتیجه بسیار شگفتی است که می‌گیرند. اینان تلگراف بی‌سیم و رادیو و مانند آنهارا که می بینند چنین میپندارند که بی افزار و ازیکراه بیرون از آیین طبیعت کار میکند و اینست میخواهند هر چه کار های بیرون از آیین طبیعت باز گفته شود کسی ایراد نگیرد. دراینجاست که باید گفت بیچارگان سررشته را گم کرده اند. بایدگفت زبون ودستگیر نادانیهای خود شده‌اند. دانشهاکه صد آگاهی بسیار گرانبهایی‌را در برمیدارد اینان رفتارشان باآنها اینست.

اینها همه بیهوده است. اینان که معنی دین را میشناسند ونه درباره

دانشها آگاهی‌درستی میدارند . اینان چندان دورند که من نمیدانم باچه زبان اندازه گمراهی و ناپاکدلی ایشان را باز نمایم . دین اگر برای باز نمودن معنی زندگانی ونزدیك گردانیدن مردمان براستیهاست باید ازدانشها بهره جوید نه اینکه با آنها دشمنی کند .

ما ازگام نخست گفتیم : «دین باید باخرد و دانش سازگار باشد ». این ترازویی بود که بدست دادیم - ترازویی که سنگ آن خرد و دانش و کالایش دین‌است . ولی این به‌تنهایی بس نبودی وچه‌بسا زیانها ازآن برخاستی. ارزش یك ترازو در سنگ آن میباشد .کسیکه ترازو بدست مردم میدهد باید سنك آنرا نیز درست گرداند وبادست خود سپارد .

ما می‌گفتیم : «دین باید با خرد ودانش سازگار باشد»، درجاییکه مردم معنی خرد ودانش را نمیدانستند وهرکس توانستی هوس پایندار خودرا «خرد» خواند ویا بافندگیهای این وآن را «دانش» نامد . چنانکه همین‌کار را می‌کردند. بارها می‌گفتند : «من عقلم اینطور حکم میکند که فهمیده ام باعقل دیگران کار ندارم» . یانوشته های فلان پروفسور وبهمان فیلسوف را پیش کشیده میگفتند : «پس اینها عالم نبودند ».

ماناگزیر شدیم چه درباره خرد وچه درباره دانشها گفتارهای فراوان نویسیم وآنهارا معنی کنیم . درباره خرد داستان کوششهای خود را نوشته‌ایم. دربارهٔ دانشها هم گفتیم « نه هرآنچه بااین نام خوانده میشود براستی دانش میباشد . ما ازاین‌کلمه یکمعنای‌جدایی میخواهیم . دانش آنستکه نتیجه دریافتهای آدمی باشد ویادرسایه آزمایش وجستجو بدست آید . رویهمرفته تاچیزی بیگمان نگردد از دانش نتوان شمرد ».

بسیاری چنین میپنداشتند هر آنچه در کتابست یا هرآنچه از زبان یك اروپایی در می‌آید دانش است و باید پذیرفت . یکی از آنانکه درتهران است و در میان «مصلحین» از سر جنبانان میباشد روزی نزد من آمد و درباره نیارستنی‌ها سخن میراند . گفتم ، گذشته ازهمه چیز ، اینها باتاریخ درست

نباید ماچنین داستانهایی درآن نمی‌یابیم . گفت : « ما ازخود فرنگیها نوشته در دست میداریم‌که تاریخ‌همهٔ حوادث‌را ضبط نتواندکرد وبآن‌اعتماد نتوان نمود ». گفتم : مکر هرچه فرنگی گفت باید پذیرفت؟!.. یا ما مکر بتاریخ ازروی‌گفته فرنگیها ارج میگزاردیم که اکنون چون میگویند ارج نگزارید نگزاریم . آری تاریخ همهٔ پیش آمد ها را نگهداری نتواند کرد . ولی پیش آمدهایی را - همچون مرده رازنده کردن و آفتاب را باز گردانیدن وچوب را اژدها ساختن - فراموش هم نتواند کرد .

در میان این گفتگو ازدانشها بودکه بافلسفه‌کهن یونان روبرو گردیدیم و گفتار های بسیاردرباره آن‌نوشتیم . زیرادرشرق این را دانش شماردندی وآنچه افلاطون یاارسطو یاملاصدرا یابوعلی‌سینا یافارابی یادیگری‌گفته «حجت» دانستندی ، وما اگر بنکوهش از آن برنخاسته و بیاییش را روشن نکرده بودیم نتیجه این شدی که بجای دانش در ترازویش گزارند ودین را با آن سنجند .

گفتار هاییکه درباره فلسفه یونان در پیمان و دیگر جا ها نوشته ایم یکی از ارجدار ترین کوششهای ماست و از آنها توان دانست‌که آن‌گمراهی کهن چه ریشه ای درشرق دوانیده بوده ، وشما اگر میخواهید اندازه‌گمراهی پیشوایان دین را بشناسید آن را ببینید که این فلسفه را که سراپا پنداراست وکمترین دانشی ازآن بدست نیاید واشکاره بادین ناسازگار میباشد ودر آغاز پیدایشش پیروان آنرا بیدین دانسته ومی‌کشته اند اینان اکنون آنرا بد نمیدانند ودرنجف‌وقم وهمه جا درس میخوانند . ولی فلسفه داروین‌که بنیاد آن آزمایش وجستجوست وبکرشته آگهیهای بسیارگرانبها را دربر میدارد اینان آنرا نپذیرفته وچهل‌سال پیش چون تازه درشرق رواج می‌یافت بهیاهوی بزرگی برخاستند و خوانندگان آنرا بیدین نامیدند . اینست‌آگاهی اینان ازدانش و جز ازدانش .

در اینجا جستار ارجدار دیگری رخ مینمود ، وآن اینکه:آیا دین‌چه کار هایی کند ودانش چه‌کار هایی ؟ . . می‌بایست این روشن

گردد و در میانه مرزی پدید آید. گفتیم دین برای شناسیدن معنی جهان و زندگانی ، و گزاردن آیینی برای زیست جهانیان ، و بنیکی رسانیدن و بالا بردن آدمیان واین چیزها میباشد، و خود روشنست که باید جزباین زمینه‌ها نپردازد. باید جزازاینرا بدانشها بازگزارده ولی از بیراهیهای آنها جلو گیرد.

چنانکه گفتیم راه دانشها جستجو و آزمایش است ودین برای چیز هایی میباشد که از آن راه بدست نیاید و جز بایك نیروی والاتری (یك نیروی خدایی) دانسته نشود . این مرزی میانه دین و دانشهاست . هریکی زمینه‌اش دیگروراه بدست آمدنش دیگر است. ولی دین و دانش پشتیبان همند . هردو یك خواست را دنبال‌میکنند وهمیشه همدوشند . دین از دانشها والا تر است وهمیشه ازآنها بهره جوید وازنتیجه های آنها برخوردار گردد ولی درهمانحال‌باید‌عنوان راهنمایی بآنها دارد و از لغزشها و بیراهیها که در پیرامون آنهاپیش آید جلو گیرد ، و راه بهره مندی از آنها را بمردم نشان دهد .

سخن را با مثل روشن گردانیم : دین میگوید : « این جهان با این سامان و آراستگی بخود نتواند بود و بیگمان آفریدگاردانا و توانایی آنرا پدید آورده وهم میگرداند » . میگوید : « بیگمان از این آفریدن او را خواستی هست و باید خواست او را شناخت و بکار بست . . . » اینها چیزهاییست که باید ازدین یادگرفت ودراینجا است که ما میگوییم : « دین زبان طبیعت میباشد » . ولی‌چگونگی پیدایش زمین ، و چگونگی پیدایش ابر ، و بارش باران وتکرگ ، و گرفتن خورشید وماه ، وداستان پیدایش جانوران و آدمیان وکرد‌بودن

زمین ، و گردش آن بگرد خورشید و بسیار مانند اینها چیز هاییست که باید از دانشها بدست آورد .

دانشها از راه آزمایش و جستجو تا هر کجا که پیش رود رفته است و بهر نتیجه‌ای که رسد باید پذیرفت و دین را بآنها پیکاری نخواهد بود. ولی اگر کسانی خواهند از آغاز آفرینش و چگونگی پدید آمدن جهان سخن رانند (چنانکه فیلسوفان یونان کرده‌اند) چون راهی بآنجا بازنیست ناگزیر رشته بدست پندار وافکار خواهد افتاد که دانشی بدست نیامده وسخنهای گوناگون پیدا خواهد شد واین یکی از بیراهیهاییست که باید از آن دوری گزید .

یك مثل دیگر: نتیجه هایی را که دانشمند بنام داروین وشاگردان او از جستجو های خود در زمینه چگونگی پیدایش جانوران و جدا شدن آنها از یکدیگر بدست آورده اند باید پذیرفت و دربند سخنان بیپایی که در توریت و دیگر کتابهای جهود است نبود. ولی درباره جدا شدن آدمی ازبوزینه که آنان می گویند باید ایستادگی نمود . چه این گفته از آنست که بسرشت آدمی پی نبرده اند و تنها سرشت جانی او را بدیده گرفته اند .

این گمان از داروین وشاگردانش گذشته از آنکه لغزش است و دلیل بنادرستی آن در دست ماست از دیده پیشرفت جهان ونیکی آدمیان نیز زیانها می دارد . آدمی که همپای چهارپایان و ددان باشد ازو چشم آدمی نتوان داشت . ما در این باره ها آنچه گفتنی است بسیار گفته ایم . گفتگو از آدمی وسرشت اورا دین باید کند .

این جستار بسیار ارجداریست و ما میبایست در پیرامون آن سخن

بسیار رانیم . ولی در این تاریخچه ناگزیریم بکوتاهی گراییم .

کشاکش دین ودانش از داستانهای شناخته شده میباشد و دراین باره کتابها و گفتار ها فراوان نوشته شده وچنانکه گفتیم در یکجا پیروان دین با دانش ها بدشمنی برخاسته اند ودر یکجا هم هواداران دانشها از دین نکوهش و سرزنش دریغ نگفته اند . این هم گفتیم که ما این دسته دوم را گناهکار نمیشناسیم و تنها این را می‌گوییم که از معنی راستین دین آگاه نبوده‌اند .

هرچه هست ازهنگامیکه دانشها برواج پرداخته رخنه به بنیاد دینها افتاده وهواداران دین هرچه کوشیده اند بجایی نرسیده ، واز دیگران کسانی که بسازش میانه این دو برخاسته آنان هم نتیجه برنداشته اند . ما بارها می‌شنیدیم : «فلان پروفسور گفته دین را بادانشها ناسازگاری نیست» ، و یکچنین سخنی که از یك نویسنده اروپایی بدست میافتاد هواداران دین آنرا دستاویز ساخته گوینده‌را هرچه بزرگتر میگردانیدند وسخنش‌را از روزنامه‌ای بروزنامه دیگری می‌بردند . ولی ما خود میدیدیم اینسخن جزگزافه نمی‌باشد . آن پرفسورکدام دین را گفته ؟!.. اگر اینها را گفته‌که هست ما آشکاره می‌بینیم‌که بادانشها صدناسازگاری می‌دارند . مگر میتوان بگفته یك مرد ناشناسی از فهم و دریافت خود چشم پوشید ؟ !

من‌خود پیش از آنکه باین‌کار برخیزم همیشه دراین باره می اندیشیدمی و پیداست که راه بجایی نمیبردمی ، و هنگامیکه باین کار برمی‌خاستم یکی از دشواریهایی که همچون کوهی در برابر چشمم میایستاد همین بود . ولی چون بکار پرداختیم ،وگام بگام پیش آمدیم دشواری بخود آسان‌گردید وناسازگاری میانه آموزاکهای ما با دانشها دیده نشد و سپس گامهای دیگری پیش آمده و باینجا رسیدیم که دین را با دانشها همدوش یابیم و در راه پیشرفتی که از دویست سال پیش بروی جهان باز شده دین را با دانش همگام بینیم ، و سپس باز گامهای پیشتر نهاده تا باینجا آمدیم که دین را پیشوا و راهنمای دانشها و نگهبان و نگهدار آنها یابیم ،

ارج این کار را هنگامی نیك توان دانست که ارج دین و ارج دانش هریکی را شناخته و آنها را روبهم بدیده گیریم .

درباره دانشها ما از اختراع اتومبیل و راه آهن وهواپیما وتلگراف و تلفن و مانند اینها که افزار های زندگانیست و بیکبار زندگی را براه دیگری انداخته گفتگو نمیکنیم و اینها نیست که میخواهیم بدیده گیریم . ما درباره اینها اندیشه خودرا بارها نوشته ایم . آنچه ما میخواهیم وارج بآنها میگزاریم آگاهیهای گرانبهاییست که دانشها درباره زمین و ستارگان و آفتاب و ماه و هوا ، و درباره آخشیجها (عناصر) و چگونگی سرشتن آنها ، ودر باره تن آدمی و چگونگی زیست آن ، و چگونگی درد ها و بیماریها ، و در باره میکروبها وصدمانند اینها داده. یك کلمه بگوییم ، چشمهای مارا بازگردانیده و هزار ها چیزهارا که گذشتگان نمیشناختند ونمیدانستند بما یاد داده . همان دانشهای طبیعی هریکی را که بگیریم بسیار ارجمند است وچیز هایِ گرانبهای بسیار را بما می‌آموزد . اینها نچیزیست که ما ارج نگزاریم وجایگاهی برای آنها درگفتگو ها و جستجو های خود باز نکنیم . دوباره میگوییم ، ما اگر در پی دانستن و شناختن راستیها می‌باشیم ، اینها در آن راه یاوری بزرگی بما میکنند و ما نباید ارج ناشناسی نماییم .

این پیشرفت و فیروزی که در قرنهای آخر در زمینه تاریخ روداده و گذشته را تاده هزارها سال برای ما - بیش یا کم - روشن گردانیده وتوده های نابود شده بسیاری را که نمی‌شناختیم بما شناسانیده وپندار ها و افسانه های بسیاری را که درمیان بوده بکنار برده ، اگر تنها این را بدیده گیریم خود پیشرفت و فیروزی ارجداریست .

همین تاریخ یك آگاهی‌بسیار سودمندی را بمامیدهد ، وآن اینکه آدمیان این‌راه پیشرفت (یابگفته اروپاییان تمدن) را که میپیمایند ازلختی و تهیدستی ونادانی آغاز کرده‌اند. روزی بوده که آدمیان رختشان جز برگهای درختان وپوستهای جانوران نمیبوده ، و ازصد ها کاچال وافزار زندگانی‌که امروز در

دست میدارند یکی را نمیشناخته ونمیدانسته اند ، واز دانشها هیچی را نمیشناخته‌اند ولی سپس کم‌کم رو به‌پیشرفت نهاده و تاباینجا که امروز هست رسیده اند .

این آگاهی را تاریخ بما میدهد وما ازآن پی‌برده ومیدانیم آفریدگار چنین خواسته جهان همیشه پیش رود و این راه را گام بگام پیماید ، و از همینجا میدانیم که آینده جهان بهتر و باشکوهتر از گذشته اش خواهد بود ، میدانیم که این تکان و جنبش که در راه دانشها و افزار سازیها درقرنهای آخر پیدا شده بخواست آفریدگار بوده و بهمان دلیل باید یك تکان وجنبشی نیز در زمینه « آیین زندگی » روی دهد تا جهانیان راه بهره مندی از آن افزارها و اختراعها را بشناسند و آن همینست که ما آغاز کرده ایم وبدستیاری « پیمان » میکوشیم .

در جای دیگر هم نوشته ایم چنانکه باید هستی آفریدگار و یگانگی‌و دانایی و توانایی او را از دیدن و سنجیدن گیتی بدست آورد ، و آن‌رفتار فیلسوفان و دیگران که درکنج خانه نشسته از پندار و انگار خود چیز هایی بیرون میآورند همه لغزش بوده ، همچنان باید خواست آفریدگار و آیین او را درباره جهان ازهمان راه دیدن و سنجیدن جهان شناخت ، و دراینجا نیز درکنج خانه ها نشستن و از پندار خود چیز هایی بافتن بسیار بیهوده‌است .

اینست نمونه‌ای ازارزش دانشها . اما ارزش دین : درآن باره همین بس که میگوییم آموزاکهایی والا تر ازهمه اندیشه هاست ، آموزاکهاییست که آسایش جهانیان و آبادی جهان را در بر میدارد . بیش از این بسخن چه نیاز است .

ما این دو چیز بسیار ارجمند را باهم سازش داده وهمدوش یکدیگر گردانیده ایم ، و ارج این کار است که میخواهیم خوانندگان بدیده‌گیرند .

گفته‌اند هر چیزی با آخشیج خود شناخته گردد . چنانکه گفتیم کیشها ودینهایی‌که بوده همگی بادانشها ناسازگار است وهمیشه‌باآن جنگ میکنند . کنون شما از پیشوایان دینی بپرسید : چه باید کرد ؟ ... آیا باید از دانشها چشم

پوشید؟!. بهتر است این روشن گردد که آیا مردم در اینجهان که هستند و زندگی بسرمیبرند بیندیشند وبجستجو وآزمایش بپردازند یانه؟!. اگر میگویید نپردازند آشکاربگویید تاهمه بدانند. اگرمیگویید بپردازند خوب نتیجه پرداختن همینها شده که هست وشما با آنها دشمنی میکنید . این درنتیجه جستجو بدست آمده که گیتی در یکزمان بسیار درازی - درچند ملیونها سال - پیدایش یافته : نخست سنگ وخاك و اینگونه چیز ها پیدا شده . سپس درخت و رستنیهای سر بر آورده . پس از آن جانوران پیدا شده اند . در پایان آدمی پدید آمده . این یك مثل کوچکیست وبسیار مانند این میباشدکه همگی نتیجه جستجو و آزمایش است و با دین و کیش که شما میدارید و دنبال میکنید و دست برنمیدارید آشکاره ناسازگار است . همان فلسفه داروین که شما آن هیاهو را در برابرش برانگیختید نتیجه جستجوست . پس بگویید چه بایدکرد؟!.

شما باید یکی از دوکار را بکنید، یابگویید مردم پی دانشها نروندو این رشته را بیکبار رها کنند ویاآنچه از دانشها بدست آمده بپذیرید و این پندارهای بیهوده راکه دین مینامید دست بردارید . شما ناگزیرید لغزشهای دانشها را هم بپذیرید و بگفته داروین و شاگردان او در باره بوزینه وآدمی نیز گردن گزارید زیرا از تهیدستی پاسخی باین لغزش آنان هم نداده اید ونمی توانید داد .

من خواستارم خوانندگان این را از آنان بپرسند و پاسخ بخواهند ، بنویسند از علمایکه در نجف یا مصر هستند پاسخ طلبند . یك شیوه ایشان همینست که بانادانیهای خود مردم را دچار دشواری گردانند ، وآنگاه کنارکشیده خودرا بناشنیدن زنند . ولی تاکی باید این رفتار را پیش برند؟!.

این پرسش وایراد تنها از علمای اسلام نیست . از پیشوایان مسیحی نیز هست . آن داستانها که بادانشها نمیسازد بیش از همه در توریت وانجیل می باشد و این از شگفتیهای جهانست که با صد ها دانشگاهها و دانشکده ها و لابراتوار ها در اروپا و آمریکا هنوز کلیسا ها می ایستد و انجیل و

توریت خوانده میشود . از شگفتیهاست که با آگاهیها وآزمایشهای بسیار درباره میکروبها وبیماریها باز کسانی داستانهای انجیل را درباره بیرون کردن مسیح جنها را از درون بیماران میخوانند و شگفت‌تر آنکه چنان کتابی را ازآن خدا میشمارند و از چنان افسانه های خنکی برای جهان رستگاری می‌طلبند. در اینجاست که باید گفت : پندار پرستی یکی از بد ترین گرفتاریهای جهان باشد و خرد و همه چیز را زبون گرداند .

شنیدنیست که بایکی اینسخن را میگفتم و ایراد میگرفتم چنانکه شیوه بسیاری ازاینکسان میباشدکه سخن را درست نشنیده ونیندیشیده بپاسخ پردازند زبان باز کرده چنین‌گفت : «ایراد شما درست نیست . زیرا مقصود از جن همین میکروبها بوده در اخبار ما هم همیشه میکروب‌را جن نامیده اند....» گفتم بهتربود بیندیشی وسخن گویی تا سبکمغزی خودرا نشان ندهی . درهمان داستانهای انجیل سخن گفتن جنهارا یاد میکند . می‌گوید جنها بمسیح میگفته‌اند ای پسرخدا چرا ما را بحال خود نمیگزاری ؟! . آیامیکروب سخن گوید ؟ . و آنگاه بیرون کردن میکروبها از تنها چه معنی دارد ؟!. پس از همگی ، مگر دشواری تنها همینست که بدینسان دست بدامن گزارش زنی ؟!.

از آن شنیدنی تر اینست که با یکی از کشیشان ومسیونران که این سخن میرفت گفت ، « اینکه با آنهمه دانشگاهها و آزمایشگاهها باز کلیسا ها می‌ایستند این خود معجز دین مسیح است ...» گفتم ، اگر پافشاری برکجیها و نادانیها معجزه باشد این معجزه را پیش ازشما جهودان نشانداده‌اند. پیش از ایشان زردشتیان نشانداده اند ، پیش ازهمه بت پرستان نشانداده‌اند معجزه یکدسته ازهندوها ازهمه بزرگتراست‌که دراینجهان دانش وپس ازآنهمه پیشرفتها درکار خدا شناسی هنوز دست ازمار پرستی وگاوپرستی برنداشته اند و صد ها نکوهش که میشنوند خم بابرو نمیآورند .

خواهران و دختران ما

این گفتار ها ارمغانست بچند تن بانوان دانشور و پاکدل که از شمار هواداران و پشتیبانان پیمانند.

-۳-

زنان با بیگانگان درنیامیزند و دربیرون ساده وبی‌آرایش باشند

زنان در شرق رو پوشیدندی و خود را درچادری از سیاه و سفید پیچیدندی و این را پرده داری شناختندی. ولی این کار زیانش بیش ازسودش بودی (۱). آن پرده داری که زنان راآمده دوچیز است: با بیگانگان درنیامیختن و دربیرون خانه ساده و بی‌آرایش بودن.

زن‌باید بابیگانگان آمد وشدنکند وآزادانه‌آشنایی‌ننماید وبا آنان همنشین نباشد.

زنانیکه ببزمهای مردان می‌آیند و درآنها ویا درکوی و کوچه بابیگانگان در می‌آمیزند کمتریکی تواند خود را پاك

---

(۱) پنداشته نشودکه مااین سخن‌را اکنون میگوییم. چنانکه نوشته‌ایم ما اینها را درسال نخست پیمان نوشته‌ایم وآنزمان هنوز زنان‌درچادر وچاقچور میبودند ویکی از رنجهای های ما گله‌ها وایرادها بوده که دراین زمینه کرده شده. گفتار «مادران و خواهران ما» در شماره یکم سال نخست با این جمله ها آغازمیشود: «می‌پرسند من درباره حجاب چه میگویم؟!. اگرمقصود از حجاب روبستن زن و خویشتن را در چادری از سیاه و سفید پیچیدنست چنین حجابی بی‌ارجتر از آنست که من از نیك وبد آن سخن رانم...».

نگه دارد . چنین آمیزشی لغزشگاهیست که نه تنها زنان لغزند و دامن آلوده گردند مردان را نیز لغزانند و دامن آلوده گردانند .

درشادیها ومهمانیهای خاندانی بودن زنان باك ندارد . آنچه باك دارد بامردان بیگانه در آمیختن و آزادانه گرمی نمودن و گفتن و خندیدنست .

مرد بازن دست در کمر هم انداختن وبا هم پای کوبیدن از ارمغانهای زشت اروپا ست و باید هرگز نپذیرفت و بخودشان بازگردانید . مارا چشده کههمه سبکیهای اروپا رابپذیریم ؟! مردان باید زنان را نگهدارند نهدست آنان گرفته بهپرتگاه کشانند .

میگویند : زن را دل پاك باید بود، ازآمیزش بامردان بیگانه چه باك ؟! . میگویم : اینسخن باخرد نسازد . زنانیکه بهپشتگرمی پاکی دل ازآمیزش بامردان نپرهیزندبدان ماند که کسی بپشتگرمی توانایی پادردام گزارد، ویا بامید تندرستی ازخوردن چیزهای زیان آور نپرهیزد .

چیزیست آزموده شده : زن از بازار آمیزش بامردان سرمایه باخته بیرون آید . مردانراگرفتار سازد وخود نیز گرفتار گردد . زن را دلپاك باید بود ،ولی ازآمیزش بابیگانه هم پرهیزباید کرد .

همچنین زنباید بیآرایشازخانه بیرون آید . زنیکهآراسته بکوی و کوچه می آید اگرخواستش خود را نمودن ونگاه مردان را بخود کشیدن نیست پسچیست ؟! . پاکیزگی وپیراستگی جزاز خود نمایی و آراستگیست .

یك تکه از کتاب آیین

آنانکه پیمان را از سال نخست آن خوانده واز نوشته های دیگر ما در این زمینه نا آگاه نمی‌باشند میدانند که ما گاهی پیش بینی هایی کرده ایم که بیشتر آنها جای خود را گرفته . یکی از آنها پیش‌بینی است‌که درباره گرفتاری امروزی جهان و اروپا کرده ایم و اینك یك تکه از گفتار یکم بخش نخست آیین را که در این باره است (چون نسخه های آنکتاب کم شده و باشد که بسیاری از خوانندگان آنرا ندارند) می‌آوریم و یادآوری میکنیم‌که درپی این تکه از آن کتاب چند گفتار پیاپی در نامه شفق سرخ زیر عنوان «انجام کار اروپا چه خواهد بود؟!» نوشته و خواست خود را هرچه روشنتر گردانیده ایم. کسانی اگر دسترس دارندآن گفتار ها را هم بخوانند.

این را هم بگوییم که اینها پیش بینی است نه پیش‌گویی. اینها دلیل آنست که ما از روی یك بینش و آگاهی سخن می رانیم و نتیجه و پایان کار ها را از خود آنها درمی‌یابیم. این نشان استواری گفته های ماست.

این آفریده که سراسر گیتی را از آن خود گرفته و روی زمین را بر دیگر آفریدگان تنك ساخته باری خویشتن آسوده و خرسندنمی‌زید ودمادم برسختی وناگواری زندگانی‌خود میافزاید؛ بویژه امروز که کاروان جهان در گمراهی شگرفی افتاده؛ گمراهی که هرگز مانندآن نبوده؛ گروه انبوهی راهی را درپیش دارند که‌آنسرش نابودگاه است. دیگران هم‌پی آنان راگرفته اند

بی‌آنکه نگاهی بزیر پا بیاندازند یا از سرمنزلی که درپیش دارند اندیشه بدل خود راه دهند !

جهان چنین حال‌بدی هرگز ندید بوده . روشی را که اروپا برای زندگانی برگزیده ودیگران خواه وناخواه پیروی ازو دارند این روش عاقبت بسیار شومّی دارد . جهان از بیرون آراسته و زیبا ولی جهانیان از آسایش و خرسندی بی‌بهره اند ، همچون کسی که سرو تن‌آراسته ورختهای زیبا دربر کرده‌لیکن از تندرستی که مایه لذت وخوشی است بی‌بهره باشد !

اروپا بشهرهای توانگر وزیبا وباختراعهای بیشمار خود میبالد. ولی این اختراعهای اروپاست که گرهها در رشتهٔ زندگانی آدمیان پدید آورده ، گرههایی که امید باز شدن ندارد وسخت بیم آنست که رشته از هم گسسته سالها بلکه قرنها جهان از آرامش‌و آسایش تهی‌ماند و کسی چه داند که عاقبت آن شهر های زیبای اروپا چه خواهد بود ؟ !

یا کسی چه‌داند که گیتی بااین‌اتومبیلها وآیروپلانها وراههای آهن وچراغهای برق وتلفونها وتلگرافها ورادیوها وسینماها ودیگر آرایشهای اروپایی‌خود همچون‌آن‌شترقربانی نیست که با منگوله و زنگوله آراسته و شالهای گرانبها ازسر و گردنش فرو آویخته شادی کنان و سرنا زنان سوارگان از پس و پیش در بازار ها و برزنها میگردانندش وآن زبان بسته نداند که این آرایش و شادمانی‌خود پیك مرك ناگهانی است ؟ ! . .

گفته های پا در هوا

(یا یکی از درد ها)

با آنکه ما گفتار از بیرون نپذیریم و همیشه میخواهیم جز بسخنانیکه خود عنوان کرده ایم پرداخته نشود باز گاهی کسانی از آوردن و فرستادن گفتار خود داری نمی کنند و ما با اینکه بچاپ نمی‌رسانیم ازدیدن وخواندن آنها بچیزهایی برمی‌خوریم وبکوتاهی اندیشه ها و درماندگی فهم ها پی می‌بریم ، و بتازگی دو گفتاری آورده شده که من از خواندن آنها بیاد چیزهایی افتاده ام واینك در اینجا بگفتگو می‌پردازم .

یکی از گرفتاریهای امروز یکرشته کلمه های تاریك وجمله های پا در هوای بیمغزیست که رواج یافته و دسته انبوهی از مردم سرمایه شان جزانها نیست وچون خوانندگان خواست مرا نخواهند دانست اینست آنرا روشن میگردانم :

ببینید : کلمه های تربیت، تمدن، اخلاق، ادبیات، دین، جامعه ، سعادت بشر، نبوت، امامت، عشق، ذوق وبسیارمانند اینها کلمه‌هاییست که برزبانها میگردد وبزرك و کوچك ودانا وکانا آنها را در گفتگو بکار میبرند . ولی آیا میتوان گفت که معنیهای آنها را میفهمند ؟ ! . چنانکه بارها گفته ایم اگر بیازمایید خواهید دید بیشترشان معنی های اینهارا ندانسته‌اند ونمی‌دانند، وچون شما بپرسید آنهنگامست که باندیشه پرداخته خواهند خواست معنی درست آنهارا دریابند و بشما پاسخ گویند و هریکی بچیز های دیگری خواهند چسبید .

از دو گفتاریکه برای چاپ کردن آوردند یکی‌این عنوان‌را داشت : « باید دختران را موافق احتیا جا ت زمان تربیت کرد » . از آورنده پرسیدم ازاین چه‌نتیجه‌میخواهی؟! . . خواست‌مرا درنیافت . زیرا پرسشی بود که نخستین بار می‌شنید . گفتم این سخن را که میگویی و دستور دربارهٔ تربیت دختران میدهی یا باید کسانی زیر دست تو باشند و گوش بگفتهٔ تو دارند وتو این دستور را بآنان‌دهی ویاتو کس پرمایه وبنامی باشی ودانش وآگاهی شایانی ازخود نشان داده باشی و مردم به گفته های تو ارج گزارند و این را بپذیرند . وگرنه این سخن هدر خواهد شد ونتیجه ای از آن بدست نخواهد آمد . گرفتم که ما بچاپ رسانیدیم کسی‌آنرا نخواهند خواند واگر هم خواند ارج نخواهد گزاشت . اگر از کار خود نتیجه میخواهی از این گفتار هیچ نتیجه ای نخواهد بر خاست و اگر در بند نتیجه نیستی وبهوس یابرای‌خود نمایی‌چیزی‌نوشته‌ای‌جای بسیارافسوسست که بچنین کاری برخاسته ای . خواست‌پاسخ دهد ، گفتم سخنم بپایان نرسیده . تو گذشته ازآنکه بیك کار بلهوسانه برخاسته ای خوداین جمله که عنوان گفتار و فشارهٔ آن میباشد بیمغز و پا در هواست و معنایی از آن بدست نمیاید .

میگویی: «باید دختران‌را موافق‌احتیاجات زمان تربیت کرد» من میپرسم «احتیاجات زمان» چیست ؟! . میبایست ازاین سخن‌رانی که نرانده ای . گفت: «مگرمردم نمیدانند احتیاجات زمان‌چیست ؟» گفتم : اگر میدانند پس‌چه نیاز بگفتن توهست ؟ . این درست‌بدان ماند که یکی بگوید: «خوراکهای زیان آور نخورید» این گوید

و بهمین بس کند، واگر گویند چراخورا کهای زبان آوررا نشمردی بگوید مگر خود مردم نمیدانند خوراکهای زبان آور چیست .

کدام کسی این نمیداند که باید دختران را چنانکه بایسته زمانست بار آورد؟! . این نچیزیست که نیاز بیاد دادن باشد. آنچه مردم نمیدانند وباید یادشان داد آنست که «بایسته زمان» (یا بگفته تو احتیاجات زمان) چیست ؟!

از اینهم میگذریم . بگو ببینم ازتربیت چه معنایی میخواهی؟ گفت مگر معنی تربیت روشن نیست ؟! . گفتم نمیدانم روشنست یا روشن نیست بهرحال می‌خواهم‌شما معنایی‌را که‌خواسته ایدبگویید. چند بار خواست معنایی گوید درماند وناگزیر بخاموشی گراییده لب فرو بست .

گفتار دیگر درستایش دانش، و عنوان آن « بدانش بود نیك فرجام تو » بود . گفتم دانش بسیار است و تو کدام یکی را ستایش میکنی ؟! . آن کدام دانش است که مایه نیك فرجامی شود ؟ . . . . آیادانشهای طبیعی ؟! . یاریاضی ؟ . . یافقه واصول ؟ . . یافلسفه ؟ . . یا زبانشناسی؟! . کدام یکی ازاینهاست که‌فرجام آدمی‌رانیك گرداند ؟! و آنگاه خواست‌تو از «نیکی فرجام » چیست ؟! . آیا آدمی‌توانگر شود ؟! . یا تندرست باشد ؟! . یا ارجمند وگرامی گردد ؟! . . آخر چه معنایی میخواهی ؟! . گذشته از اینها شما این سخن را از کجا میگویی و دلیلت چیست ؟! . آیا آزموده ای ؟! . یا از روی دلیل به دست آورده‌ای ؟! . کدام یکی از اینهاست ؟! .

پاسخی که داد بیمغز تر از گفتارش بود . پس ازآنکه بسخنانم

گوش داد چنین گفت : « پس مقاله هم ننویسیم ؟ ! . »

« اینان کاری که می کنند خودنمیدانند برای چیست وچه نتیجه از آن باید خواست . آنچه می بینند دیگران می کنند اینان هم می کنند بی آنکه معنایش را فهمندو دربند نتیجه ای باشند . چهل سال پیش زنجیر زدن رواج می داشت و یکجوان چون برمیخاستی بهوس زنجیر زنی افتادی و امروز هم نویسند گی و اینگونه کار ها رواج می دارد و باینهاست که هوس مینمایند ، و آنگاه چون خامه بدست می گیرند جز بگفته های پا در هوایی که از اینجا وآنجا فرا گرفته‌اند دسترس نمی‌دارند وهم‌آنهارا بهم بافته کتاب یا گفتاربدید می‌آورند و اینست ما چون می پرسیم این کار را چرا کرده اید در می‌مانند، بازمی‌پرسیم این سخن چه‌معنی میدهد درمی‌مانند :..... »

سخن ازگفته های پا در هواست . اینگونه جمله ها را که معنی روشنی از آنها بدست نیاید و نادانسته ای دانسته نگردد « پا درهوا » می نامیم ، و شما اگر نیك جویید صد ها از این جمله های کنگ را را در گفته ها و نوشته ها خواهید یافت ، واگر راستی را خواهیم بیشترنویسند گان وگویندگان و کتاب نویسان وپندآموزان سرمایه شان جز از این ها نیست . »

فلانکس سخن می‌راند : «میهن پرست باشید، بتهذیب اخلاق خود بکوشید ، ترقی وتعالی یك ملت در سایه اخلاق عالیه است ، فرزندان خودرا با میهن پرستی پرورش دهید ، دلهای آنها را پر از محبت میهن گردانید ، در شاهراه تعالی قدم زنید . . .» اینگونه‌جمله ها ست که از دهان او بر آید ، جمله هاییکه هزار بار بگوش ها

رسیده است .

این بتازگی رخ داده که یکی از اینان بدبیرستانی رفته ودر آنجا بآموزگاران پند داده وچنین گفته : «شاگردان خود را میهن پرست و دلیر تربیت کنید » یکی گفته : « راهش را بگویید !» گفته « راهش را مگر نمیدانید ؟! . ببینید دیگران چکار می کنند شماهم یاد گیرید » .

اینها را که مینویسم برك پاره ای در پیش رویم است . صفحه نخست شماره نخست یکروزنامه « فکاهی » است . برداشته می‌بینم نویسنده از راه و خواست روز نامه سخن رانده وچنین می گوید : « ماباجهالت مبارزه می کنیم » . همین جمله را بشکافیم : «جهالت » بمعنی نادانیست و نـادانی صدگونه بیشتر میباشد . آنهمه دانشها و دانستنیها که هست‌هر کدام را که ندانند نادانی است. ببینیم روزنامه نویس کدام یکی‌را میخواهد ؟! . با کدام یکیست که نبرد میکند؟! پیداست که هیچ نیندیشیده و ندانسته ، وشما اگرباوی روبرو شوید و بپرسید باید زمانی بیندیشد تا تواند پاسخی دهد ، و چه بسا که هیچ نتواند .

ما چنین میگیریم که خواستش « ندانستن معنی زندگانی و آگاه نبودن از چگونگی زمان وجهان» بوده . زیراجهالت یانادانی بیشتر دراینمعنی بکار رود . در اینجاهم می‌پرسیم : ازچه راه با چنین نادانی نبرد کردن می‌خواستید ؟! . . با کدام دانش و کدام سرمـایه بچنین کاری بر خاسته اید ؟! . . یك روزنامه فکاهی کجا و چنین سخنی کجا ؟! .

بیگمان هیچ نیندیشیده ، و جمله ایست که از زبانها شنیده و بی آنکه معنایش را بفهمد وبداند بیاد سپرده ودراینجا بکاربرده باز اینان روزنامه نویسند وچنین کاری‌ازایشان‌بس‌دور نیست .
کسانیکه دعوی بر انگیختگی کرده اند و بنیاد دین نهاده اند ، ما گفته های آنانرا از اینگونه می یابیم : « باید مانند نهنك بخروشند و تلافی سالهای جنك نمایند وبآهنك مستانه وترانه عاشقانه آن اقلیم را باهتزاز وحرکت آرند ... ». یکی نگفته چکار کنند ؟! ..آهنك مستانه چیست ؟!. ترانه عاشقانه چگونه‌میباشد ؟! .. کسیکه‌میخواسته جهانیان را براه آورد اینها بوده سرمایه او !



ما زیان اینگونه گفته ها را باز خواهیم نمود . نخست باید دانست این نه عیبی درزبان بلکه عیبی درمغز هاست . روشنترگویم: نه زبانست که بیمار شده و پر از جمله های تاریك و گنك گردیده ، مغز هاست که بیکاره شده و چنین جمله های بیمغز و پا در هوایی‌از آنها می‌تراود. بارها گفته ایم دربسیاری از مردم دونیرو(ازنیروهای روانی) که فهم وداوری باشد ازکار افتاده .

خدا بآدمی نیرو های بسیاری داده . شما چون سخنی را می شنوید چندنیرو پی‌هم کار میکنند: می‌شنوید، فرا می گیرید، معنایش را می‌فهمید ، در نیکی وبدیش داوری میکنید ، بیاد سپرده ازشمار دانسته ها و باور کرده های خود میگردانید . پنج نیرو پی هم کار می کنند تا نتیجه بدست میآید .

سخن ما از نیرو های سوم و چهارم میباشد . یك کسی با مغز

درست یك چیزی که می‌شنود تانیك نجوید و نفهمد و درنیك وبدش داوری نکند آنرا بیاد نسپارد و از دانسته ها وباور های خود نشمارد . ولی در بسیاری ازمردم نیروی سوم بیکاره شده و اینست چیزهایی‌را را که می‌شنوند و فرا می‌گیرند در پی فهمیدن معنی درست آن نمی باشند وهمیشه بیك معنی‌تاریکی ازآن بس می کنند وچه بساهر کسی از پندار های خود معنای دیگری بآن میدهد، وخود پیداست که‌چیزی را که نفهمند درنیکی وبدیش داوری‌هم نخواهندتوانست

دلیل‌ما باین‌سخن همان جمله‌ها و کلمه هاست . هریکی‌ازآنهارا فرا گرفته اند و بزبان می رانند و درپیرامونش گفتگو ها میکنند ، همینکه می‌پرسیم معنایش چیست در می‌مانند . صفحهٔ های پیمان بهترین‌گواه این‌گفته ما تواند بود: دراینچند سال‌ها بیشتر کشا کشمان برسر کلمه ها وجمله هایی‌بوده که میگویند ومعنایش را نمی‌دانند. هیاهوی تمدن فراموش نشده . شما چون روز نامه ای را می گرفتید درهر ستونی این کلمه را می‌یافتید . با کسی سخن‌می راندید آن را پیاپی می‌شنیدید . « ما تازه پا بدایره‌تمدن گزارده ایم» ، «بایدچهار اسبه بسوی تمدن شتافت » ، « گلهای تمدن دمیدن گرفته » ـ کتابها می‌نوشتند ،و گفتار ها می‌راندند ، وچون پیمان راآغاز کردیم ما را « ضد تمدن » نامیدند ، ولی چون پرسیدیم : «.تمدن چیست ؟!..» دراینجابود که درماندند وبیکبارخاموش شدند و کلمه نیز ازرواج افتاد . پس از آن هیاهوی ادبیات بر خاست و آن نیز بدینسان خاموش گردید.

تنها اینها نیست : شما می توانیداززبان‌صد کلمه پیدا کنید که

بکار می برند ولی معنای روشنی از آن نمی فهمند. « فرهنك » که اینهمه بکار میرود بپرسید معنایش چیست؟!.. «آزرم» را بپرسید. « ستیزه» را بپرسید. پیشوند «فرا» که در کلمه های فراگرفت ، فرا رسید، فراهم، وفرا رود وماننداینها می‌آید، پیشوند«در» که در کلمه های درآمد، در رفت، در گرفت ، درچید، در رسید ، دریافت ومانند اینها بکار می‌رود بپرسید بچه معنی است ؟!.

نیك می‌دانیم این سخنان بر بسیاری گران خواهدافتاد. کسانیکه خود رادانشمند ونویسنده می‌شمارندوبگمان خود سررشته اندیشه ها را در دست می‌دارند ما می گوییم نیروی فهم‌شان از کار افتاده . پیداست که تا چه اندازه خواهند رنجید . لیکن چه باید کرد ؟!. آیا می‌توان از ترس رنجش این و آن از گفتن راستی ها بازایستاد؟! اینان اگر بکار خود پرداختندی ما توانستیمی نادیده‌شان گیریم و پرده از روی عیبهاشان برنداریم . ولی در جایی که با این عیب ها بکار توده می‌پردازند ما ناگزیریم عیب هاشان باز نماییم .

ما زیان این جمله های پا در هوا و نتیجه های بدی را که از رواج اینگونه گفته هارونموده روشن‌خواهیم گردانید وآنگاه‌دانسته خواهد شد که اینان چه زیانهایی را بتوده خود می‌رسانند، و چون نادانسته این بدی‌را می کنند باید بنویسیم وپرده از روی کاربرداریم که باشد که بسیاری از آنان چگونگی را بدانند و خود را کنار کشند .

کسانیکه بشعر های زمان مغول وپس از آن نام « ادبیات » می گزارند ، وآنگاه می‌نویسند : «ادبیات روح کشور است» اینان‌با

باید بدخواه توده و کشور خود باشند و بدین سخن بیپا و گزافه مردم را بفریبند و یا باید نیروی فهمشان از کار افتاده باشد، وگرنه کسی بافهم درست ودل پاك چگونه بدین سخن برخیزد ؟!. آخر آن شعر ها باآلودگیهای بسیار وزشتیهای فراوان چگونه روان توده یا کشور باشد ؟!. آیا چسودی (جز زیان) از آنها بتوده و کشور رسیده که تا این اندازه ارجمندشان شمارند و بجای روانش گیرند ؟!. آیا جز آنست که آنان نیروی فهم را از دست داده اند و سخنی که میشنوند بی آنکه در پیرامونش بیندیشند و نیك بفهمند آنرا بدل سپارده و در اینجا و آنجا بکار می برند، ولی چون کسی بپرسد از پاسخ درمی‌مانند ؟!..

پیام و پاسخ آن

نیکمردی از اردبیل پیام فرستاده : « عقیده من آنست که در کتاب اصل الشیعه نوشته . شما آن‌را بخوانید وپاسخ دهید». میگوییم: بخواندن آن کتاب نیاز نیست . من دانسته خود را در باره سنی و شیعی بارها بازنموده‌ام . چون پیغمبر اسلام درگذشت نخست صدیق و پس از آن فاروق جانشین شدند ودرزمان اینان هیچ گفتگویی نبوده و امام علی بن ابیطالب با خوشی و خوشنودی باآنان زیسته و دختر خود ام کلثوم‌را بخلیفه دوم داده . ولی درزمان خلیفه سوم بدیهارخ نموده. عثمان پیروناتوان شده ورشته کارها بدست مروان ودیگران افتاده بود واینان که از خاندان امیه می‌بودند و باسلام دلبستگی و دلسوزی نمیداشتند ناگزیر یاران پیغمبر بشوریدند و کار بکشتن

عثمان کشید ومارا باین کشتن ایرادی‌نیست. پس از آن‌چون خلافت بامام علی رسیدومعاویه بدشمنی برخاست مامعاویه راببدی میشناسیم و تا تاریخ هست نام او ببدی یاد خواهد شد .

پس‌از کشته شدن امام علی که بنی امیه خلافت را بدست آوردند و درمیانه دسته بندیهایی شد ویکدسته هم علویان بودند که‌خلافت را میخواستند و زید بن علی و محمد نفس زکیه و حسین صاحب فخ و دیگران که در این راه کوشیده و کشته شده اند در اینجا هم ما علویان را بهتر وسزنده ترمیشناسیم. خلافت باینان بیشترمیرسیده تا باموبان وعباسیان .

اینست دانسته من . ولی‌این یك داوری تاریخیست وهیچگونه پیوستگی بدین نمیدارد . این سخنیست در تاریخ گفته شود، نه در گفتگو از دین . بار ها میگوییم دین راه زندگانیست . دین آنست که ما امروز ببینیم چگونه زییم و چگونه جهان را آباد کنیم. داستان اینکه درهزار وسیصد سال پیش خلافت ازآن که بوده‌وکه می‌بایست خلیفه شود بزندگانی ما چه برخوردی تواند داشت ؟ ! . . شما اگراین‌را ازدین میدانید پس بگویید بدین چه‌معنی میدهید ؟!.

اگر راستی را بخواهیم دین برای همینست که مردم باینگونه اندیشه های بیهوده که هیچ سودی در زیست شان ندارد نپردازند. روشنتر گویم: زندگانی‌خودرافراموش کردن وبداستانهای هزارسال پیش پرداختن و کشاکش بمیان مردگان انداختن و غیرتکشی‌بنام ایشان نمودن جز گمراهی نیست و دین برای جلوگیری از چنین گمراهیهاست.

بهتر است مامعنی‌امام را بدانیم: امام بمعنی‌پیشواست ـ کسیکه مردم راراه برد ودین‌را نگه دارد . اگراینمعنی درست است یکمرد زنده‌اش امام‌تواندبودمرده‌اش نتواند بود. زیرامرده چکارتواندکرد؟! پیش‌افتاده‌مردم رابجهاد تواند برد؟!.. پاسخ ایرادها را تواند گفت؟! مردم را از پراکندگی نگه تواند داشت؟!.. آخر چکار تواند کرد؟!.. بگویید بدانیم! آنکسانیکه شما امام میخوانید هر چه بوده اند در زمان خود و بمردم همزمان خود بوده اند . بامروز چه پیوستگی دارد؟!. اگر امام مرده اش هم امام بودی‌یکی‌بس بودی، پس دوازده تا برای چیست؟!.

نویسنده کتاب اصل‌الشیعه را نمیشناسم ولی تیپ آنان را نیك میشناسم . آنان ازاین راهها زندگی می کنند. یکزمان درازی دامن بآتش سنی و شیعی زده نان خورده بودند، و در چهل و سی سال پیش که ترانه اتحاد اسلام سروده میشد بازپا بمیانه گزاردند و ازاین راه‌نان خوردند، و چون آن ترانه سست گردیده باز براه پیشین باز گشته اند و پیشه خود را دنبال میکنند . او اصل الشیعه را نوشته ، موسی‌جارالله هم بتازگی کتابی درایراد بکیش شیعی‌چاپ کرده باز دوباره او یادیگری کتابی نویسند و پاسخ دهند . بدینسان‌بهردو شان نان‌درآید. بسیار جای‌افسوس‌است که شما دربرابرپیمان و گفته‌های آن چنین کتابی را پیش کشید .

این پاسخ پیام آن نیکمرد است . ولی‌مرا نیز ازشما خواهش هاست . نخست میخواهم پرسشهایی راکه در شماره سوم امسال زیر عنوان « پرسشهایی که باید دیگران پاسخ گویند » نیك بخوانید و

بانها پاسخ نویسید. آن پرسشها بسیار ارجدار است. پیشرفت کار شرق و بر داشته شدن پراکندگی از میان شرقیان بسته بانست که این زمینه ها نیك روشن گردد. شما آن‌را بدیده نگیرید که این پرسشها را من که از آشنایان دیرین شما بودم می کنم. چنین گیرید که کس ناشناسی اینها را می پرسد یا شما خودتان از خودتان می پرسید. خدا را بدیده گرفته از روی راستی وپاکدلی پاسخ گویید.

دوم جهان چون گرفتار بت پرستی بود خدا پاکمردی را بر انگیخت تا مردم را از آن گرفتاری رهایی داد. امروز جهان گذشته از چندگونه بت پرستیهای ریشه دارتر وبدتر، وگذشته از پراکندگی اندیشه ها، گرفتار مادیگریست که بدترین و پر زور ترین گمراهیهاییست که تاکنون بوده. از شما می پرسم: چاره این گرفتاریها را که کند؟!. آیا آن امامان که میشمارید چارهٔ این توانند کرد؟!. آیا در کتاب اصل الشیعه یا دیگر کتابها پاسخ اینها هست؟!. آیا علما که در مصر ونجف وهند ودیگر جاها بیش ازصد هزار تنند کاری توانند ساخت؟!. هرچه هست، بگوییدراه چیستو چاره کدام است؟!.

می‌پرسم: خداچگونه‌آنروز تنها برای چاره بت پرستی‌یکی‌را برانگیخته ولی امروز برای‌چاره اینهمه گرفتاریها وگمراهیها کسی را بر نیانگیزد؟!.

این خود پرسش‌بزرك وارجداریست که چگونه خدا ازجهان چشم پوشد و دیگر هیچگاه بآن نپردازد؟!. چشده که دیروز می پرداخت و امروز نپردازد؟!.

باشد که شما داستان امام ناپیدا را پیش نهید و چنین پاسخ دهید که او آمده وبچاره اینها خواهد پرداخت . مااز چنین پیشنهادی نخواهیم رنجید . ما آروزمان اینست که این سخنها بمیان آید و در پیرامونش گفتگو شود و راستی ها روشنتر گردد . پوشیدنی نیست که باور شیعیان همانست وشگفت نخواهدبود که شما آنرا پیشنهاد کنید وبما پاسخ دهید. چیزیکه هست درآنحال باید بایرادهاییکه در پیرامون آن باور میباشد هم پاسخ نویسید . زیرا هزار وصد سال زندگانی چیزیست که بیرون از آیین طبیعت میباشد و ما چنانکه گفته ایم این آیین طبیعت را خداگزارده و انگیزه ای ندارد که آن را بهم زند . دوم ذخیره کردن بسته به نیاز و نا توانی است . ما یك چیز راکه یکسال دیگر دربایست خواهیم داشت وآنهنگام دست بآن نخواهیم داشت از اکنون ذخیره کرده نگه داریم . خدای توانا وبی‌نیاز که هرهنگام که خواهد رهنمایی برای‌جهان بیافریند تواند چه نیاز داشته که از هزار سال پیش یکی‌را نگه دارد ؟!.

سوم امام ناپیدا چون بیرون آید بایك راه طبیعی و با نیروی آدمی بکار پردازد یا از یك راه بیرون از آیین و بانیروی دیگری؟! مثلا باگمراهیها که نبرد کند و همگی را بیك دین آورد این کار را بادلیل و در یکزمان درازی انجام کند یا اینکه از راه نیارستنی در یك‌زمان وبیکبار کههمه مردم از کیشها و گمراهیهای خوددرآمده وهمگی خودرا در رستگاری ببینند ؟... اگر گفته شودآن یکیست خواهیم گفت این کاریست کهما اکنون‌می کنیم وهیچ نیازی‌بدیگری نیست، اگر گفته شوداین دوم است خواهیم گفت بس‌چراخدا چنین

نیرویی رابفرستادگان‌خودنداده بوده وماهریکی از آنها را میبینیم که درسایه کوششهای چند ساله مردم را براه آورده اند ؟!.

پس از همه اینها بایدبگوییدکه این امام کی خواهد آمد ؟!. هزار سال بیشتر از ناپیدایی او گذشته . اگر امروز و در این‌هنگام سخت جهان هم پیدا نشود معنایش این خواهد بود که خدا از مردم و جهان چشم پوشیده ودیگر باینها نمیپردازد .

اینها ایرادهاییست که همیشه گفته میشود. شما اگر آن راپیش نهید باید باینها نیزپاسخ نویسید . ما اینهمه پرسشهای پیاپی ازعلماو دیگران‌می کنیم و آنان خودرابناشنیدن زده وبپاسخی نمی‌پردازند. یکی از آخوند های تبریز را مینویسند که در نشست های کوچك خانگی گفته های پیمان را روی منبر عنوان میکند وبا فلان سبزی فروش و بهمان برزگر گفتگو میکند . پاسخی را که باید بنویسد وبمافرستد باآن بیسوادان میگوید . این نمونه‌ای از رفتار آنانست. شما نیکمرد این بند را بشکنید و پس از یکرشته اندیشه در این گفتگوپاکدلانه بپاسخ برخیزید .

شما یا از دانسته های خود درگذرید و دین را بآنمعنی که‌ما میگوییم (و در همین شماره نیز آنرا باز نموده ایم) بپذیرید و با ما همدستی نمایید ، ویا اگر بروی دانسته های خود ایستادگی‌میکنید باین پرسشها پاسخ دهید . همان داستان امام ناپیدا چند کیش ازآن پیدا شده و بسیار بهتر خواهد بود اگر شما آنرا بیکسو رسانید .

کلمه هاییکه میخواهیم

آموزاك

ما چنانکه گفته ایم امسال را درباره زبان بسخنی نخواهیم برخاست . ولی چون گاهی بکلمه هایی نیاز پیدا کرده آنها را بکار میبریم ناگزیر باید معنی هر یکی را روشن گردانیم . یکی ازآنها دراین شماره کلمه «آموزاك» می باشد .

این کلمه را بجای «تعلیمات» میآوریم . تعلیمات چیست ؟! . میگویند تعلیمات دینی ، تعلیمات اخلاقی . «تعلیم» بمعنی آموختن است ولی از تعلیمات معنای دیگری میخواهند واینست «آموختنها» نتوان گفت وباید «آموزاك ها» گوییم .

« آك » یکی از پسوندهاست که میگویند : خوراك ، پوشاك ، وکنون را در جز از این دوکلمه نمیآورند . ولی ما میتوانیم آن را درهمه‌جا بکار بریم ، و مثلا بگوییم : خواناك و بیناك وکاراك و مانند اینها . چنانکه باید همین کار را باهمه پسوندها و پیشوند ها کنیم وهمه را همگانی کنیم .

اما معنای آك ، برای روشنی آن بایدگفت ما یك «خوردنی» داریم و یك «خوراك» . خوردنی بمعنی « چیزیکه توان خورد یاشایسته خوردنست» میباشد و خوراك بمعنی « چیزیکه میخورند و برای خوردنست » . مثلا ، در ایران جوخوراك مردم نیست . نه اینکه نتوانند خورد یا شایسته خوردن نیست بلکه نمیخورند وبرای خوردن مردم نیست . یامثلا ، عبا درایران دیگر پوشاك نیست ، باین معنی که دیگر نمیپوشند و آن برای پوشیدن نیست .

«آموزاك» هم بهمین معنی‌است : چیز هاییکه می آموزیم (یاد میدهیم) وخود برای آموختن میباشد . همچنین «خوراك» و «بیناك» ومانند اینهارا در نوشته های خود بهمین معنی خواهیم آورد .

یادداشت آقای فرهی

-۱-

در اوایل محرم ۱۳۳۳ هجری صمد خان از روسیه برگشته وارد مراغه گردید و نامه ها نوشته دراطراف بسران سپاه خود آگهی داد که هرکس سواران خودرا گردآورده و بمیاندواب راه سپارند کسی ازچگونگی آگاهی نداشت فتح‌الله خان سردار مؤید پیش ازصمد خان ازتهران بمراغه آمده بود دستور از دولت میداشته یاخود نیك اندیشی نموده بصمد خان اندرز میدهد و بدی انجام کار را به او باز مینماید که درصورت بی‌طرف بودن دولت ایران در جنك نباید او درجنك ترکها با روسیان انباز گردد صمد خان درپاسخ سخنان درشت و ترساننده گفته آنچه میان مردم پراکندند گویا صمد خان میگفته اگر ننك کشتن برادر بزرگ نمیبود حکم میکردم شکم تورا پاره میکردند(۱) روز ششم محرم صمد خان باسواران خود حرکت ودر میاندواب بگرد آوردن سپاه خود پرداخت در همان هنگام قریب ۸۰۰ کس از قشون روس وارد و در کوه تلخاب جا گزیدند تا اواخر ماه نامبرده قشون صمد خان از دهات مراغه وبناب تا۱۲ هزارگرد آمدند ازآنطرف سران سپاه ترك ارکان بك محمدعارف افندی واحمد مختار افندی باسپاهی نزدیك بچهارده هزارکس ازکرد وعرب وترك

---

(۱) سردار مؤید در مراغه بوده که داستان آمدن صمد خان را به تبریز وآهنك اورا بهیاری روسیان میشنود وبرای آنکه خود را آلوده ننماید از آنجا بآهنك تهران بیرون آمده روانه میگردد ولی از راه نامه پندآمیزی بصمد خان می فرستد صمد خان پاسخ ریشخند آمیزی میدهد بدینسان که تو درویشی و تو را چکار با این چیز هاست؟! . من در راه دولت امپراتوری روس تا آخر عمر خواهم کوشید و خواهی دید که بزودی بغداد را خواهم گرفت و بیرق ایران و روس را بر سر عمارت دولتی آنجا خواهم زد . (این از آگاهیهاییست که یکی از نزدیکان صمد خان داده).

که چریك بودند درکنار غربی سیمین رود (طاطائو) گرد آمدند روز دوم صفر جنك میان دوسپاه درمیگیرد کسانی ازیاران صمد خان دراین جنك کشته میشوند که معروفترین آنها حاج تقی خان قره چپوقی عبدالعلی بك بنابی پرویز خان سرهنك مراغی بودند چون جز چندکس از سران سپاه دیگران دراین جنك از دل خورسندی نداشتند و دشمنی دیرینه کرد و عجم (بعبارت خود آنان) تازه میگشت و بیم قتل وغارت افزونتر میگشت این بود سواره و پیاده آنها که پیرامون صمد خان جنك میکردند بزودی رو بگریز نهاده و کشتگانی از خود درجا نهادند ودر میاندواب هم ایستادن ودوباره بسیج دادن سپاه امکان نپذیرفت ویکسره از زرینه رود گذشتند و هرکسی بجایگاه خود شتافت مردم بدبخت میاندواب که پیش از جنك صمد خان کسانی مأمورکرده بود نگزارند کسی از خانه و جای خود حرکت نماید ناچار مانده خانه و دارایی خود را ریخته و از دست اهل وعیال خودگرفته پشت سرقشون‌شکست خورده روبسوی مراغه و بناب براه افتادند قریب هزار و پانصد کس از زن و بچه بگواهی کسانیکه اکنون زنده هستند وبچشم خود عین گزارش را دیده‌اند درزرینه‌رود (جغتو) غرق ونابود میگردند آقا علی اصغرتبریزی میگوید روی آب پاپوشاك های زنانه رنگارنك در تن غرق شدگان تاچشم کار میکرد یك چشم انداز دلگدازی بکار آورده بودکه کمتر چنین ستمکاری وتباهکاری را تاریخ نشان میدهد دردرازای راه بچه های شیرخوار ویکساله را درجا گذاشته ومادرانشان خود را بآب انداخته و خفه و غـرق شده بودند کسانی هم در اطراف از سرما شکست ونابود کشته بودند مردم دیه نشین بخش میاندواب تامراغه وبناب که دهستان کاودل وتوپخانه وبسی آبادی های چهاردولی نزدیك به چهل هزار کس خانه و زندگی خود را ریخته تنها چهارپایان خود را برداشته بمراغه و بناب پناه بردند مساجد وکاروانسرا ها و خانه های مردم از فراریان پرگشته کسان بسیاری درکوچه ها آواره و سرگردان ماندند .

شب چهاردهم صفر ۱۳۳۳ صمدخان باجمعی از سوازان خویشاوند و

هم‌کیش خود وارد مراغه میشود و برآن میشودکه دروازه ها را بسته بواسطه داشتن دژ از اندرون سنگر بندی کرده و بجنك بپردازد کسانی ازبازرگانان نیك اندیش و آزادیخواه مانند حاج میر اسماعیل سیدی وحاج علی چاپچی و میرآقای صدر السادات شادروان (که الساعه آموزشگاه دختران خانه و حیاط اوست و این میرآقای صدرالسادات بود که صمد خان همیشه درپی بهانه بود که او را بکشد و سالها برنج وبیم زندگی‌کرد و هیچگاه از برانگیختن مردم به آزادیخواهی و میهن پرستی باز نایستاد و تمام دارایی خود را دراین راه از دست داد و در واپسین روز های زندگی‌که خود هم در سرفرهنك مراغه جای داشت تنها یك خانه‌ای‌که برای زندگی خود میداشت وقف فرهنك نموده وآموزشگاه دیانت واداره فرهنك درآنجا میبود و اکنون آموزشگاه دوشیزگان می‌باشد.) آینده حال شهر ومردم مراغه را در برابر بسیج دادن صمد خان بجنك در خطر دیده و چنین نهادند که نامه ای نوشته وسران ترك را از بیچارگی مردم آگهی دهند و دروازه ها را بروی آنان بازنمایند صمد خان ازچگونگی آگاه شده فرمان گرفتاری آنانرا صادر میکندکه نخست کسانی‌ازآنها را که غالباً آزادیخواه بودند بکشد ومانند این دربناب چندکسی از آزادیخواهان ونیك اندیشان گرد آمده نامه‌ای بسران سپاه ترك می‌نویسندکه نخست روابط دینی و همسایگی را که در میان دو ملت است یادآوری نموده و آرزوی اتحاد را که از سال های دراز یکی از آرزو های ایرانیان بوده شرح داده و بیدبختی که برای اهالی میاندواب رخ داده بود تأسف نشان داده از سرکردگان عثمانی درخواست میکنند که کسانی را معین کنند که فوراً بمراغه حرکت کرده بمردم اطمینان دهند و خانواده ها را چه در دهات وچه درشهر از حرکت و فرار درآن دل زمستان مانع شوند .

این نامه اثر خود را کرده و سرکردگان ترك پاسخی از روی مهر و دلسوزی نوشته بمردم امنیت می‌دهند و اشتیاق ایرانیان را بهمدستی حسن استقبال می‌کنند .

این نوشته در مسجد بناب بمردم خوانده شد وازطرف لشکریان ترك کسانی برای برگرداندن فراریان بجای شان مأمور شدند روز ششم وهفتم‌صفر سپاه ترك از میاندواب و مراغه و بناب حرکت کردند صمد خان دیگر مجال پیدا نکرد که فراریان سپاه خود را گرد آورده درمراغه بجنك پردازد باچند کس از نزدیکان خود روبطرف تبریز راه پیش گرفت و سپاه ترك بی جنك و خونریزی وارد مراغه شدند روز هشتم صفر ۱۳۳۳ خانه و عمارت صمد خان را در مراغه و دیه خواجه میر یك فرسخی مراغه که مال صمد خان میبود آتش زدند و کسانی از آزادیخواهان مراغه با آنها همدست گشتند (از آنجمله سید عبدالحسین تبریزی که از آن تاریخ امیرنفت نامیده شد چه‌که نفت را بسقف ها میپاشید) دو روزتمام عمارت مراغه میسوخت ومقدارگزافی فشنگ و باروت وگلوله ترکنده هم آتش گرفته وطرق طرق آن اتصالا شنیده‌میشد بدینسان پانزده محوطه وقریب دویست اطاق و انبار و بنا های‌گوناگون دیگر تمام خراب و ویران گردید (در همان روز ها خانه و عمارت نعمت آباد تبریز را آتش زده و بالتمام سوخته و ویران کردند در یك زمان نزدیکی سه جا عمارت های صمد خان که شاید مانند نداشت بالتمام ویران و باخاك یکسان گردید).

گفتیم چهار صدکس تقریباً از روسیان درکوه تلخاب نزدیکی میاندواب اردو زده بودند پس از شکست صمد خان بی‌اینکه با ترکها جنك کنند عقب نشستند وباز گشتند و پشت سر صمد خان بطرف تبریز راه سپردند پس از رسیدن آگهی ازشکست صمد خان به‌تبریز امیر ارشد ازطرف نقیخان سردار رشید که درآنروز ها والی‌گری آذربایجان را میداشت بحکومت مراغه منصوب و براه میافتد در راه باصمد خان درحوالی داشکسن روبرو میآیند وصمدخان به آهنگ آمرانه به او دستوراتی میدهد و میگوید بایك نیروی کافی بجنك ترکها باز خواهم گشت در نزدیکی مراغه چند کس از سواران گوران جلو امیر ارشد را میگیرند جنك و زد و خورد در میان میافتد دوکس ازگوران

ها کشته شده و دو دیگر زخم برمیدارند امیر ارشد تقریباً ۱٤ صفر ۱۳۳۳ وارد مراغه گشته وکسانی از آزادیخواهان گرد او جمع آمده وچندکس را از یاران صمد خان گرفته و زندانی میکنند (امیر ارشد از کسانی بود که مدت پنج ماه در زندان صمد خان در مراغه به تلخی گذرانده و از پذیرفتن امر و دستور صمد خان برای همدست و همراه شدن باروسیان سر باز زده و در کار های او یاوری نمیداشته است) فرمانده سپاه ترك ارکان افندی با قشون چریك کرد که سران آنها بودند ، قرنی آقا ماماش حسن آقا بایزیدآقا از عشیرت منگور از کورك علی آقا و خضرآقا ازضرضا ـ سلیم آقا باباگیر از پسران رسول آقا ازبك زاده ـ جهانگیر بك قوچی خان علی خان سالار علی کندی ازدبکری ـ علی آقا امیر اسعد و حاجی بایزید آقا پسران حاج ایلخانی حاجی احمد آقا ازمکری بایور آقا سالار مکری پسر قاضی فتاح شیخ علی خان و پسران آن کریم آقا کور کهریزی بایور آقا قوم قلعهٔ کلابی آقا خور خورانی علی آقا مظفرالسلطنه سلیمان آقا ایری قاش علی آقای خوری آبادی وکسان دیگری که نامهای آنها بهنگام خود برداشته نشده سران نامبرده از کرد ها همه از مرز ایران تالب زرینه رود (جغتو) در خاك ایران و هر یکی دارای املاك و سواران مسلحی بودند که زیر فرمان سران ترك نزدیك به بیست هزار مرد جنگی گرد آمده و چنانکه گذشت چهار هزار هم سوار نظامی و چریك از آنطرف مرز باخود داشتند در مراغه پس از باز جویی ها و شناختن یاوران صمد خان کسانی را گرفته و بزندان انداخته و پولهایی از آنان بستدند وسپس بنام اعانه پولهای ازکسان توانگر و بازرگانان و دهداران گرد آوردند سیف‌الدین خان را از سقز وسردار بکانرا ازبکان گرفته باخود بمراغه آورده بودند روز ۱۵ صفر ۱۳۳۳ این دو نفر را در میدان مصلی تیرباران‌کردند حسین آقا نام را از مردم زدارق (درنیم فرسخی بناب دیهی از دیه های خالصه) که بدزدی و شرارت برخاسته بود درهمانجا بدار زدند سیف‌العلمای بنابی را از بناب‌گرفته بمراغه آوردند و پای چوبه‌دار

آوردند و میخواستند بدار آویزند مشهدی حسن قوام التجار وکسانی از آقایان مراغه بمیانجی‌گری برخاستند و بقراری که میان مردم پراکنده گردید از سه تا پنج هزار تومان پول دادند اما نتوانستند او را بیکبار ازکشتن رها وآزاد نمایند بقرار گفتار آقای صدرالسادات نوشته هایی از او بدست ترکان افتاده بود که علاوه براینکه در کار های بزرك صمد خان از آغاز جنبش بر ضد مشروطیت دست میداشت بمداخله بیگانگان هم دست آویز ها بدست می داده و راهنمایی میکرده است میرعلی اکبر قره از فدائیان تبریزکه یکسال یابیشتر بود از روس و صمد خان گریخته و در بناب میزیست و چند کس دیگر از تبریز به استانبول گریخته بودند و ما اسد آقا نام را از آنان شناختیم سخت بسیف‌العلماء بدبین میبودند و او را در کار های صمد خان هنگامیکه تبریز را به همدستی روسها گشاد کار اندیش و راهنما میدانستند از اینرو پیوسته سران ترك را می جنبانیدند که بیکباره کار او را بسازند این بود پول و میانجیگری های کسانی در مراغه کارگر نیفتاد فردا را با خودشان سیف‌العلماء را سوار اسب چهار پادار نموده وبرآن شدند که ببرند و در تبریز بدارش بزنند در راه سوارانی از طرف امامقلی میرزا پدر زن سیف‌العلما بصاحب منصب سواران ترك نامه رساندند که سیف العلما را باخود به شبشه‌وان که جایگاه امامقلی میرزا میبود برگردانند ونوید هایی‌هم داده شده بودچون امامقلی میرزا باصمد خان همراهی نداشته و باروسیان همکاری نکرده سران ترك‌او را گرامی می‌پنداشتند و از آن بود که خواهش او را پذیرفته وسیف‌العلمارا به شبشوان بردند .

در نتیجه کشتن چند کسی از کسان نامدار کرد و سخت‌گیری یاران صمد خان و گرفتن پول از مردم بسیاری از مردم و بلکه همگی ایشان از دل به ترکها بدبین گشتند بویژه کرد ها از این رویه خورسندی نداشتند و یکی از پیشوایان دین آنها را که شیخ‌بابا سعیدغوث‌ابادی نام داشت گرفته و کشته بودند سیف الدین خان و سردار بکان و شیخ بابا سعید در تمام

کردستان طرفداران و دوستان بسیاری میداشتند در بناب و مراغه سیف‌العلما نفوذ ونیروی بسزایی میداشت وبرادرش صاحب منصب سوارانی بودکه در غالب جنگهای تبریز باصمد خان یك دل جنك میکرد .

در اواخر ماه صفر ۱۳۳۳ سپاهیان ترك درپام باروسیان جنگیده و پس از دادن تلفات گریختند و زخمیهای باخود داشتند با اینکه سران ترك در تبریز بمردم بسیار سخت گرفته و پولهای گزافی از آنها ستانده بودند ، باز تبریزیان درسایهٔ بد دلی‌که ازستمگری‌های صمدخان وروسیان داشتند باایشان همراهی و دلسوزی نموده و کسانی با آنها همسفرگشته ازراه مراغه ومیاندواب بطرف مهاباد (ساوجبلاغ) رو آوردند اما در تمام درازای راه از کسی یاری و غمخواری ندیدند چه که بامردم رفتار خوبی نکرده بودند بدین سان جنك صمد خان و روسیان باسپاه ترك در نخستین بار بزیان ایران تمام شده و کشتگان بسیاری چه در جنك و چه از کسان دور ازجنك مردم بی‌طرف در میانه نابود گشتند شماره غرق شدگان را در آب زرینه رود ازسه هزار تا ۱۵۰۰ میگویند اما بگواهی خود مردم میاندواب شماره آنها به سه هزار میرسیده است و این جنك یك ننك و زبونی دیگری از صمد خان درتاریخ ایران بیادگار گذاشت چه که هر دو سپاه غالباً ازایرانیان یادار شده بود . کسان بنامی که در سپاه صمد خان سرکردگی داشتند ،

اسماعیل خان مینی قوچعلی خان قیچاقی صمصام‌السلطنه چهاردولی مشهور (بالا صمصام) چوبانعلی خان سالار رشید از خانه برق بناب سالار محتشم عموزاده صمد خان ساعدالسلطان برادر سیف‌العلما شیر محمد آقا سالار مکرم ارفع السلطان حتم خان حسام السادات عباسقلی خان سالار معظم حاج علاء السلطان سرابی ابوطالب خان سردار مظفر چهاردولی حسن آقای مجبرالسلطان حیدر خان تکمه داشی صولت‌السلطنه کورانلو صولت نظام چهار اویماقی حاجی نقی خان قره‌چپوقی پرویز خان سرهنك ارمنی و کسان بنام دیگری هم‌بودند که اکنون بیاد ندارم اما بعض آنها ناگزیر و نابدلخواه رفته بودند ازآنجمله

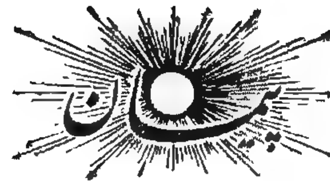
ساعدالسلطان و ارفع نظام می‌بودند .

-۲-

° دربهمن ماه ۱۳۳۳ هجری سالار مکری وجمال افندی‌وصدیق افندی ، عمرنجی بك ، قائمقام سپاه انبوهی از کرد های ایرانی و عثمانی گرد آورده و بمیاندواب آمدند تنها درمقابل آنها صمصام السلطنه نامبرده بود که رویهٔ صمد خان را پیش گرفته و از دستور دولت گردن میپیچید ومداخله درجنك روس و عثمانی مینمود از روسیه قشونی زیر سرداری امیر خان اوف وارد ملك کندی گشتند جنگهایی در اطراف میاندواب میان دوسپاه افتاد درانجام ترکها بطرف مهاباد پس نشستند و روسها دراب زرنیه رود جای کارخانه قندکنونی لشکرگاه بر پا کردند و سپس از زرنیه رود گذشته مهاباد را محاصره کرده پیکار های سختی در آنجا بکار پیوست و از طرفین کسان بسیاری کشته شدند تاقشون روس مهاباد را گشاده قشون کرد و ترك بطرف مرز ایران و ترك راه گریز پیش گرفتند و قشون روس آنها را پی‌کرده تا مرز ایران خانه (خانه جاییست در مرز خاك ایران سرراه رواندوزکه اکنون در آنجا بنا هایی برای گمرك و قشون مرزی ساخته شده) و در آنجا نیز روسیان لشکرگاه ساختند زیانهای بزرگی که از جنك دو قشون بیگانه در خاك ایران به تمام کشور بویژه آبادی های سر راه وارد آمده اگر باجزئیات آن شرح دهم دانسته خواهد شد کشور باچه بدبختی ها روبرو شده بود اکراد ایران غالباً بکوههای سرحدی پناه‌بردند (یك سلسله کوههائی‌که از اشنویه سرگرفته تا سامره بهم پیوسته وکشیده میشود کوههای خیلی بلند وییلاقی که اهل‌کردستان عثمانی پژدر جاف بالك بولی اسماعیل عذیری وغیره واز کردستان ایران ایل های منگور مماش پیران کورك ضرضاو غیره از ماه دوم بهار تاآخرتابستان باین کوهها کوچیده و چهارپایان خود را میپرورانند بلند ترین قله های این کوهها سه‌کوه است معروف به کان خدا ، و قندیل ، و شرتا ، خانه مرز ایران و کردستان عثمانی در دامنه این رشته کوههای مرزی که از اشنویه گرفته

تا سامره کشیده میشود در سر راه رواندوز واقع شده که بعد ها روسیان در آنجا اردو زده بودند و به راه سازی و شوسه پرداختند) قشون ترك که به استثنای چند نفر صاحب منصب از کرد های عثمانی و ایران گرد آمده بود پس از گشادن مهاباد و دادن سه شبانه روز کشتار روبگریز نهاده اما برای کیفر کشیدن از روسیان بادل پر از کینه آماده و بی فرصت بودند و قشون روس هم هر جا آبادی ها و دیه های کردستان را میسوزاندند و هرکس بدست میافتاد میکشتند بدینسان تاخانه و گردنه شیخ (گردنه شیخ یك گردنه ایست که آنطرف خاك عثمانی و این طرف خاك ایران است) رفتند و در همانجا ها پیکار های سختی میان دو قشون رو داد و پس از آنکه روسها چیره گشتند و این آگهی در مراغه و اطراف پراکنده شد کسان صمد خان بجنبش آمده و به آزار آزادیخواهان برخاستند و ایشانرا طرفدار عثمانی معرفی کرده و روسها را بدشمنی و برانداختن آنها برانگیختند تا چند کس نامی از ایشان (از آزادیخواهان) گریخته و متواری شد و داستان یوسف خان و میرزا اسمعیل بیچاره را که روسها در قره ورن گرفته وکشتند در جای خود باز خواهم نمود یك کشور بی طرف و صلح جو زیر پای دو قشون بیگانه پامال ولگدکوب گردید رشته امنیت گسیخت هیچ یك ازکارمندان بانجام وظایف خود قادر نگردید خود سری وخودخواهی و دزدی وغارتگری از طرف کسان خود سنا و گردنکش و ضد قانون وآزادی بدرجه آخررسید و همه روزه بازگشتن صمد خان را از روسیه میان مردم می پرا کندند .

پیمان : آقای فرهی بازمانده آگاهیهای خود را نوشته و بفرستند . تاریخ را باید از کسانیکه در میان پیش آمدها بوده اند و چگونگی را دیده و یا از نزدیك شنیده اند بدست آورد و اینست باید هرکسی که از این پیش آمد ها آگاهی میدارد بنویسد و بفرستد و چنانکه آگاهی داده ایم ، بزودی بچاپ دوم تاریخ مشروطه خواهیم پرداخت و درآن ازاین یادداشتها سود خواهیم جست .



سال ششم　　شماره ششم

شهریور　　۱۳۱۹

دارنده : کسروی تبریزی

سردبیر : سلطانزاده تبریزی

در پیرامون شعر و رمان

این گفتار بخواهش یکی از جوانان پاکدل که از هواداران پیمانست نوشته می‌گردد وباو ارمغان می شود .

این یکی از خواستهای ماست که پاکان از ناپاکان جدا گردند .

اگر ناپاکان نباشند ارج پاکان شناخته نشود .

کسانی میگویند : « آنهمه نکوهشها که از شعر نوشتید نتیجه نداده ، هنوز شاعران هستند وبکار خود سرگرم میباشند » . برخی نیز این‌را درباره رمان نویسان میگویند و رمانهایی را که چاپ میشود برخ ما می‌کشند . این یك نیشی است که رخت ایراد بآن می پوشانند ، و برخی هم بسخن دامنه داده و چنین می‌گویند : « اینمردم نمیشود زحمت بیهوده می‌کشید ».

می‌گویم : بهتر است پیش ازپاسخ بسخنان زشتی‌کارتان را (که باشد که خود نمیدانید) باز نمایم . از شما میپرسم : آیا شعر های بیهوده را که ما نکوهش کردیم بد میشناسید یانه ؟! . آیا گفته های ما را درباره شعر و ادبیات براست میدارید یانه ؟! . اگر شعر ها را بد نمیشناسید و گفته های ما را براست نمیدارید همین را بگویید و ایراد های خود را باز نمایید . دیگرچکار میدارید که گفته های ما پیش رفته یانرفته ، ونتیجه داده یانداده .

آمدیم که سخنان ما را براست میدارید وبیهوده‌گویی شاعران را بدمیشناسید. در اینحال میبایست روزیکه ما آن گفتارها را در نکوهش شعر نوشتیم ، و آن کشاکش برخاسته بود شما هم با ما هم آواز گردید وبنام راستی پرستی و مردانگی یاوری ازما دریغ ندارید. کنون بگوییدکه چرا هم آواز نبوده‌اید و چرا یاوری نکرده اید؟! از این بد تر آنکه بیوسان نشسته ایدکه گفته های مایش نرود وشما فرصت یافته بدینسان زبان بسرزنش باز کنید. همین دلیل آلودگی شماست . همین میرساندکه شما درپی نیکی توده نیستید و دلتان بحال گرفتاری مردم نمیسوزد و تنها دربند خود خواهی وخود نمایی میباشید.

شعر را پیش از ما اسلام نکوهیده و قرآن آشکاره از شاعران بد میگوید . بااینهمه صد هزاران شاعر از میان مسلمانان بلهوس برخاسته . اگر از پیش نرفتن سخنی ایراد است نخست این ایراد را بآن دین گیرید .

این پاسخ آنکسانست . آنان از گفتار ها و از کوششهای ما ناخشنود و دلتنگ میباشند و اینست همیشه در پی فرصتی هستند که نیش زنند وخشم خود را فرونشانند وشما خواهید دید این‌را که شنیدند این زمان بایرادديگری و بهانه دیگری خواهند برخاست .

بد نهادان همچون درخت خود روی جنگلی سر برافراشته اند و جز در پی هوسهای پست خود نیستند . اینان آنکسانند که هوس پیشوایی و « مصلحی » در سر میدارند ، و ما که باین کوشش برخاسته ایم بیخردانه همسری باما مینمایند و هر کاریکه ما میکنیم مایه دلتنگی آنان میشود واینست همیشه پی فرصت میگردند که نیش زنند . برخی نیز آنانند که غم‌کیش بیهوده خود را می خورند و چون پاسخی بگفته های ما درباره دین پیدا نمیکنند از این راه پیش میآیند .

اما کوشش‌پیمان باشعر ونتیجه‌ای که بدست آمده آن یکی ازفیروزی های مهنامه میباشد . شعر درایران ازهزار سال باز ریشه دوانیده ودراین دیرگاه کسی بجلوگیری از آن برنخاسته وباآنکه قرآن نکوهش ازشعر کرده شاعران پروا

نکرده و گستاخانه و بیفرهنگانه آن گفته های قرآن را بشوخی گرفته و در شعرهای خود آنها را آورده‌اند . سپس هم ـ چنانکه گفته ایم ـ شرقشناسان اروپا باین آتش دامن زده وکاررا بجای بسیار بالا رسانیده بودند. هنگامیکه ما بکوشش پرداختیم داستان شعر سرودن و قصیده ساختن نبود بلکه داستان یك هیاهوی دیوانگی آمیزی بود که برخاسته وسراسر کشور فرا گرفته بود. شاعران باهزارها بشمار می‌آمدند ، هرروزنامه ای میبایست روزانه غزلی بچاپ رساند ، روز نامه ها و مهنامه هایی تنها برای شعر پراکنده میشد ، در هر شهری انجمن ادبی برپا گردیده (در همدان دوانجمن ادبی برپا بود) واینها میبایست بهرهفته «محصول طبع‌اعضای خودرا» در روزنامه یامهنامه ای بچاپ رسانند ، چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن میخواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر می‌رفت ، بارها کشاکش برمیخاست بر سر آنکه فلان شاعراز کدام شهر بوده ، کسانی میگردیدند و شعر های کهنه ای از شاعران پیدا می‌کردند و همچون باز یافته آنرا با سپاس و خوشی بچاپ می رسانیدند، پیاپی گفتار ها در تاریخچه فلان شاعر پراکنده میگردید ، سخن ها در این زمینه رانده میشد ، جستجو از زندگانی یك شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنر ها شمرده میشد .

اثر بد این‌کارها آن بود که بسیاری از مردان نیك هم فریب هیاهو را خورده و در آن بیهوده‌کاریها پا در میان میداشتند ، آن بود که جوانان که‌تازه سر برمی‌افراشتند پنجاه درصد بلکه بیشتر بشاعری می‌گراییدند ، آن بود که‌دیوانهای شاعران گذشته را ـ که‌گله ما بیش ازهمه ازآنهاست ـ پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم میدادند ، آن بودکه کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملّا رجب را چاپ کرده پراکنده میساختند .

یکداستان شنیدنی اینست که چون در آن روز ها دشمنی باعرب و زبان عربی فزونی میداشت یکدسته گفتگو از برگزیدن یك دیوانی یاکتابی از

شاعران و«قرآن فارسی» گرفتن آن میکردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یامثنوی میرفت .

این بود اندازه شور و غوغا ، ونتیجه کوششهای ما این شدکه مردان نیکی کناره جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند ودیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند . پس از گفتار های ما ، درانجمن ادبی تهران سخن ها راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و بهر حال از غزل گویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند . در بیرون هم اثر گفتار های ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از ادبیات بسیار کم گردید ، وکسان بسیاری برآن شدندکه بپیروی از پیمان گفتار ها در نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی ازهمان روزنامه ها که تنها برای شعر چاپ‌کردن بود چنین گفتار هایی نوشتند، واین شگفت تر که برخی از همان شاعران ببدگویی از شعر برخاستند ودیگرشگفت ترکه این بدگویی را هم بشعرکردند .

روزی می‌بینم یکی از آنان مرا دیده و لوله کاغذی از جیبش در می‌آورد و باچهره خندان وپیشانی باز روبروی من گرفته خواندن آغاز میکند چون نگاه میکنم می‌بینم شاعران را باشعر هجو کرده ، (شاعری نزد پزشک رفت و از درد دل‌مینالید. پزشك دردی در وی نیافت وپرسید دراین‌چند روزه شعری گفته ای ؟ . . پاسخ داد ، گفته‌ام . پرسید ، آنرا برای‌کسی خوانده ای؟! گفت، نخوانده‌ام . گفت این درد از همانجاست . برو شعرهایت را درچندجا بخوان تااز درد رهایی یابی) . چنین هجوی را میخواهد مادر پیمان چاپ کنیم ومیپندارد یك کار نیکی کرده و یاوری بما نموده .

دراینگونه گفتگو ها ما نام کسان را نبریم ولی در اینجا برای جلوگیری از بدگمانی نام‌شاعر را هم میبرم ، آقای عباس فرات منشی انجمن ادبی بود.

گفتم، ما که با خود شاعران دشمن نیستیم وخواستمان چرکین گردانیدن آنان نیست . ما بابیهوده گویی و هجو سرایی دشمنیم و شما چگونه چشم میدارید که این گفته شما را که هم بیهوده و هم هجو است بچاپ رسانیم؟!. وآنگاه خود شما چکارمیکنید وچه میخواهید ؟!. اگر شعر بد است پس چرا از آن دست بر نمیدارید ؟! اگرنیك است پس چرا هجوش میکنید ؟!. گفت: «این هم مضمونی بود بخاطرم رسید و نظم کردم»!

من از سخن او بیاد گفتاری افتادم که چندی پیش از آن یکی از روزنامه های اروپا نوشته بوده . درآن روزها دراروپا کار بیکاری کارخانه ها (یا بگفته خودشان کار بحران) بالا گرفته بود و روزنامه اروپایی داستان آن بیکاری را نوشته میگفت: «کنون اگرشیطان سفارشی یك دیك بزرگی را بدهد ما که میدانیم آن دیك را برای چه میخواهد ودر دوزخ درهمان دیك خود ما را خواهد جوشانید از زور بیکاری آن سفارش را باخشنودی میپذیریم و دربند نتیجه کار نباشیم. همین بس که سفارشی باشد و ما بیکار نمانیم» . آقای فرات وهمکاران اورا نیز همین بس که مضمونی بدست آید و زمینه ای برای قافیه بافی باز شود ، اگر چه آن مضمون و زمینه هجو خودشان باشد .

یکی از آنان که هنوز زنده است و بگفته خودش یك کرور شعر سروده و ایران را زنده گردانیده شعر هایی در روزنامه چاپ گردانیده که یك بیتش اینست : «برشاعر و سك تابتوانی نگذرهیچ ورمیگذری بردمشان پا نگزاری».

سخن از اثریست که گفتار های پیمان کرد . یکی از سیاهکاریها شعر هایی‌بودکه پست نهادانی بنام «هوس ناسردانه» می سرودند و درسالهای آخرکار بیشرمی تابآنجا رسیده بودکه پیاپی‌آنها را درروزنامه‌ها بچاپ رسانند: «هرکس‌که بکف باده وبیر ساده ندارد اسباب نشاط وطرب آماده ندارد». دیوان ایرج بآن ننگینی بیست وپنجهزار نسخه چاپ کردند وبدست جوانان دادند . پس‌از

نوشته های بیمان بود که ازهمه اینها جلوگیری شد .

اینها بود نتیجه هایی که بدست آمد . آری آنانکه پنجاه وشصت سال زیسته اند و سرمایه شان جز شعر نبوده و یکدسته از آنانکه بد خواه کشور خود میباشند و دانسته و فهمیده بآلوده گردانیدن توده میکوشند و پیشه شان همینست دست برنداشتند ونمیتوانستند برداشت . ولی آنان نیز ازآبرو افتادند و خواه و ناخواه ارج خود را از دست دادند .

ما هیچگاه این نکنیم که نتیجه های کارخود را بشماریم . اینها را در پاسخ آنکسان مینویسیم . این خود گمراهیست که کسانی بخواهند گفته های ما را بانتیجه آنها بسنجند و باچشم براه ایستند که اگر ما کاری انجام دادیم بما بپیوندند و ندادیم زبان بسرزنش و زباندرازی پردازند . بارها نوشته ایم اینها که ما میگوییم چاره گرفتاریهای شرق است و راه رستگاری جهانست . هر پاکدل و غیرتمندی باید بما بپیوندد و یاوری کند و خود در سایه این پیوستن و یاوری خواهد بود که نتیجه بدست آید . در جهان هر پیشرفتی از این راه بوده ، دوباره میگوییم این کسانیکه در زمینه شعر یا در دیگر زمینه‌ها سرزنش مینمایند خود مردان آلوده ونا پاکی میباشند وبیگمان رشك وخود خواهی آنان را باینسخنان واداشته وگرنه برای چیست بما نمیپیوندند وهمدستی نمیکنند تابهمراهی و همدستی بیکبار آلودگیها را از میان برداریم ؟! .

بارها گفته ایم ما درگام نخست با پاکدلان و غیرتمندان کار داریم و آنانست که میخواهیم گفته های ما را بپذیرند وبیاوری وپشتیبانی برخیزند اگر کسانی گوش بدلیل نمیدهند و در پی راستیها نیستند کنون ما را باکی از آنان نیست و دربند آنان نتوانیم بود . داستان ما داستان پزشکیست که بدیهی رود و خانه ها و مردم آنجا را نا پاکیزه یابد و زبان بازکرده زیان ناپاکیزگی و بیماریهایی که از آن پدید آید بسراید و بپاکیزه گردانیدن خانه ها و کوچه ها و رختها و تنها بکوشد ، و دراینمیان یکدسته نادان بااو از در ستیزه درآیند و دست ازچرکینی وآلودگی برندارند . آیا این دلیل شکست

آن پزشك تواند بود ؟! - آیا باید کسانی زبان بسرزنش باز کنند؟!.. من نمیدانم آیاسرزنش کنندگان ما اینها را میفهمند یانه ؟!. ایکاش می توانستمی نامهای این بدخواهان را در اینجا بنویسم تا خوانندگان دانستندی چه کسانی باین نادانی برمیخیزند . کسیکه درنجف درس خوانده ودعوی اجتهاد مینماید ، کسیکه بمنبر میرود و بمردم دین می‌آموزد ، کسیکه دم از «مصلحی» میزند و همیشه از بدی مردم دلتنگی مینماید - اینانند که با ما از در سر زنش در می آیند .

بد تر از اینها کار دو سه تنیست که چون باما بودند از شعر های بیهوده پرهیز مینمودند و پشیمانی نشان میدادند و سپس که بدستاویز کیش‌از ما رنجیده و دوری گزیده اند باز بیهوده گوییهایی میکنند واین را یك‌گونه دشمنی و کینه جویی باما میشمارند . داستان اینان داستان آن بیمارانیست که پزشک دستور پاکیزگی دهد و آنان بپذیرند و بکار بندند ولی سپس چون از پزشك رنجیدند برای بخشم آوردن او گـل ولجن بروی مالند و خودرا باآن چرکینی بپزشك نمایند .

سالیکه در شوشتر بودیم بدستیاری شهربانی واداره سپاه مردم را وا داشتیم جلوگیری از ناپاکیهای کوچه ها کنند و باری دریچه ها گزارند ، کسانیکه شوشتر را ندیده اند معنی اینسخنم را نخواهند فهمید . سپس چون خزعل بادولت نافرمانی نمود و در شوشتر نیز رشته گسیخته گردید مردم‌پیش از همه دریچه ها را شکستند . کاراینان بیمانندگی بآنها نیست .

سخن را بپایان رسانیم : راز فیروزی ما دراین باره آن بودکه یك دام یافریب اروپاییان بودن آن شور وهیاهو را دریافتیم ، واز آن‌شور و دیوانگی که برخاسته بود و از زبان شاعران واز گزند کسان زورمندی که پشتیبانی ازآن مینمودند نترسیده بایستادگی در برابر آنها کوشیدیم ، وگوهر شعر ومعنی ادبیات را باز نموده و راستیها را در آن زمینه روشن‌گردانیدیم - اینها چیز هاییست که در تاریخ پیمان همیشه خواهد ماند .

دربارهٔنیز رمان همین را میگوییم . رمانرا درایران بهیاهو برداشته بودند وآرایه های بسیاری بآن میبستند ، آنرا شاخه ای از ادبیات می‌شمردند ومایه «تهذیب‌جامعه» می‌ستاییدند وگفتگوها از «مکتب رئالیست وایدآلیست» میراندند و چندان سیاس از رمان نویسهای بنام اروپا از الکساندر دما واناتول فرانس و امیل‌زولا و دیگران مینوشتند که هرکسی از خواندن آنها تکان خورد . درنتیجه اینها بسیاری از مردان نیك وآبرومند نیز فریب خورده برمان‌خواندن و نوشتن گراییده بودند . بدترازهمه آن بودکه تاریخ را بارمان درمی آمیختند وبدینسان تاریخ را آلوده میگردانیدند .

در این زمینه هم نوشته های ما اثر خود را کرد ورمان ازجایگاهی که بناسزا برایش بازکرده بود افتاد ، مردان نیك از آن دوری جستند وآن معنی که برمان داده میشد دیگر ندادند . ما هیچگاه در این آرزو نبودیم که همه مردم از رمان دست بردارند وآن‌بیکبار ازمیان برخیزد . اگرچنین بودی نیکان از بدان چگونه شناخته شدندی ؟! . بارها میگوییم ما در گام نخست بانیکان و پاکدلان کار میداریم و بدیگران سپس خواهیم پرداخت . اگر جوانان بلهوس وآلوده یامردان بیباك وبی پروایی‌گفته های ما را نپذیرفته‌اند نه تنها زیان ندارد خود چیزیست که ما از پیش میدانستیم و بایستی بود .

ما بارها گفته ایم مردم بدوگونه اند : یکی آنانکه سرشت پاك دارند و درپی نیکی باشند و دیگری آنکه جز درپی هوسها و بدیهای خود نباشند و این یکی از خواستهای ماست‌که این دو دسته ازهم جدا گردند و شناخته شوند . آن داستان آزمایش که گفته اند همین می‌باشد ، و این در آینده یك نتیجه بسیار ارجداری در پی خواهد داشت .

ما درباره رمان درسال نخست پیمان گفتارهای ارجداری نوشته‌ایم و اینست بار دیگر درآمدن بآن زمینه را نمی‌خواستیم . ولی چون کسانی این را میخواهند در شماره های آینده باز سخنانی خواهیم نوشت .

سپاس و درخواست

ما خشنودیم کسانی درخواست ما را درباره فرستادن یادداشت و پیکره و روزنامه برای آمادگی بچاپ دوم تاریخ پذیرفتند .

آقای توفیق از رضاییه یادداشت گرانبهایی فرستاده که ما آرزومندیم روزی بتوانیم آن را جداگانه بچاپ رسانیم و از ایشان خواهشمندیم بازمانده آنرا هم بفرستند .

درسفر تبریزی که درمهر ماه رفتم آقای شورایی یکرشته برگ های چاپی را (از اعلان واعلامیه و بیانیه) که از سالها در پی گرد آوردن آن بوده است با پیکره های بسیاری در اختیار من گزاشت و این کار او در خور سپاس بسیار است .

نیز آقای نصیری سه دوره روزنامه تجدد را که پاکیزه نگه داشته و نیك جلد کرده برای بهره‌مندی نزد من فرستاد .

نیز آقای دکترشمس یك جلد یادداشت گرانبهایی را که ندانستیم که نوشته از اردبیل فرستاد .

همچنین آقای محسنی یاد داشتهایی را که خود نوشته است از آنجا فرستاد .

اینها در خور سپاس است و بیش از همه چون نمونه یکدلی و همدستی میباشد و طلسم شوم «جدا سری» را که در سالهای آخر در ایران پیدا شده و جوان و پیر همه را گرفتار گردانیده میشکنند شایسته همه گونه ستایش میباشد . یکرشته همدستیها و یاوریهای دیگری شده ومیشود که آنرا هم درجای دیگری نوشته وسپاس خواهیم کرد .